

عینیت و اعتبار در جغرافیا با تأکید بر جغرافیای سیاسی

محمود واثق (استادیار جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران)

mahmoodvasegh@ut.ac.ir

احمد محمدی (دکتری جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران، نویسنده مسئول)

khyva31@yahoo.com

چکیده

یکی از ویژگی‌های هر نوع پژوهش علمی در عرصه علوم اجتماعی منجمله جغرافیا و جغرافیای سیاسی به‌عنوان یکی از زیرشاخه‌های آن، توجه به اصل عینیت و واقع‌گرایی در شناخت پدیده است. در این راستا، اساسی‌ترین مسأله‌ای که از نظر روش‌شناسی در برابر دانشمندان قرار دارد این است که عینیت چیست و چگونه می‌توان بدان دست یافت؟ آیا اساساً رسیدن به عینیت و حقیقت امکانپذیر است؟ و اگر هست معیار شناسایی «حقایق» از پندارهای نادرست و مخالف با واقع چیست؟ این مسأله (ارزش‌شناخت) که محور اصلی مباحث شناخت‌شناسی را تشکیل می‌دهد مسأله اصلی مقاله حاضر می‌باشد که با روش توصیفی-تحلیلی (منطقی) در قالب توصیف و تحلیل‌های منطقی و معرفت‌شناختی با رویکرد عقلانیت انتقادی تدوین شده است. در این مقاله عینیت و اعتبار گزاره‌ها و قضایای جغرافیایی در مکاتب مختلف پوزیتیویسم، هرمنوتیک، پدیدارشناسی، فرانکفورت، پست‌مدرن و پساساختارگرا مورد بررسی قرار گرفت و نشان داده شد که مکاتب انتقادی در نهایت از آن‌جا که به «نسبی‌گرایی» ختم می‌شوند قایل به عینیت و اعتبار گزاره‌ها و قضایای جغرافیایی نیستند و از این لحاظ با مشکلات عدیده معرفت‌شناختی مواجه هستند، چرا که واقعیت‌های جغرافیایی و دریافت و شناخت آن‌ها و نیز ارزیابی و تعیین درستی یا نادرستی این فرضیات از طریق پژوهش «واقع‌گرایانه» و دقیق در چارچوب روش «فرضی-قیاسی» و با رویکرد «عقلانی-تجربی» امکان‌پذیر است و معنای عینیت و اعتبار در مورد گزاره‌ها و قضایای جغرافیایی عبارت است از: واقعی و عینی بودن پدیده‌ها و فرآیندهای جغرافیایی و گزاره‌ها و قضایای راجع به آن‌ها، عمومیت و همگانی بودن پژوهش‌های جغرافیایی، تعیین ارزش و اعتبار فرضیه‌ها، قضایا و نظریه‌های جغرافیایی از طریق انطباق آن‌ها با معیارهای «واقعیت» و «سازگاری منطقی».

واژگان کلیدی: عینیت، اعتبار، جغرافیا

مقدمه

هدف غایی علوم اجتماعی، جستجوی حقیقت عینی است و دانشمندان در علم در پی جستجوی واقع‌گرایی‌اند و این اصطلاحی است که یکی از معانی آن دلالت بر برداشت «عینی» واقعیت دارد. بنابراین اساسی‌ترین مسأله‌ای که از نظر روش‌شناسی در برابر دانشمندان قرار دارد این است که عینیت چیست و چگونه می‌توان عینیت را در کار شناخت حقایق و امور واقع و روابط اتفاقی این امور با هم ملحوظ کرد و چگونه می‌توان یک نظر تعصب‌آمیز را کنار گذاشت؟ (Mirdal, 1972: 14 & Sadeghi, 2015: 130).

مهم‌ترین مسئله هر نوع معرفت‌شناسی و علم‌شناسی، ایجاد تعادل بین عینیت و ذهنیت در علم است. اگر تجربه عینی به قواعد و قوانین ذهنی و روشمند نینجامد، علم و معرفت تشکیل نمی‌شود و اگر قواعد و قوانین ذهنی بریده از واقعیت عینی باشد، واقع‌نمایی و حکایت‌گری (رنالیسم) خود را از دست می‌دهد (Nabavi, 2010: 203). به عبارت دیگر، محور اصلی مباحث شناخت‌شناسی را مسئله «ارزش شناخت» (علوم / ادراکات / معلومات) تشکیل می‌دهد و این مسئله در پی این است که نشان دهد معیار شناسایی «حقایق» از پندارهای نادرست و مخالف با واقع چیست؟ (Mesbah-e Yazidi, 2013: 246). با توجه به مطالب پیش‌گفته، مسئله عینیت و اعتبار در علوم مختلف از جمله در علم جغرافیا به‌ویژه با تأکید بیشتر بر جغرافیای سیاسی از جایگاهی اساسی برخوردار بوده و مکاتب مختلف جغرافیایی در این رابطه، مواضع متفاوتی اتخاذ نموده‌اند که این مواضع، مستقیماً بر نتایج تحقیقات حاصل از آن‌ها اثرگذار است. این نوشتار بر این است که بدانیم مکاتب مختلف روش‌شناسی در علم جغرافیا در رابطه با عینیت و اعتبار گزاره‌ها و قضایای جغرافیایی چه مواضعی را اتخاذ کرده‌اند و نتایج مترتب بر این مواضع چیست و در نهایت، کدام موضع را می‌توان موضعی «علمی» در جغرافیا برشمرد؟ شایان ذکر است که در این مقاله سعی شده است که در قالب گزاره‌های گوناگون، تأکید بیشتری بر جغرافیای سیاسی صورت گیرد.

روش پژوهش

این مقاله ماهیتاً، پژوهشی بنیادی و نظری است که در قالب توصیف و تحلیل‌های منطقی و معرفت‌شناختی با رویکرد عقلانیت انتقادی تدوین شده است. منابع مورد استفاده آن بنا به ماهیت مقاله، از نوع اسنادی و کتابخانه‌ای می‌باشد.

مفاهیم نظری

مفهوم عینیت و اعتبار در علم

برای پی بردن به معنای عینیت، ابتدا باید تعریف «حقیقت» را در اصطلاح فلسفی بدانیم: «حقیقت» عبارت است از صورت علمی مطابق با واقعیتی که از آن حکایت می‌کند. به عبارت دیگر، حقیقت بودن شناخت، عبارت است از مطابقت آن با واقعی که از آن حکایت می‌کند (Mesbah-e Yazidi, 2013: 247). به تعبیر دیگر، در اصطلاحات فلسفی معمولاً «حقیقت» هم‌ردیف «صدق»^۱ یا «صحیح» است و به آن قضیه ذهنی گفته می‌شود که با واقع مطابقت کند، اما «خطا» یا «کذب» یا «غلط» به آن قضیه ذهنی گفته می‌شود که با واقع مطابقت نکند، مثلاً اعتقاد به این که زمین گرد خورشید می‌چرخد، حقیقت، صدق و صحیح است اما، اعتقاد به اینکه خورشید گرد زمین می‌چرخد، خطا، کذب و غلط است (Motahari, 2014: 156). عینیت، صفتی از صفات اندیشه و تفکر ما در زمانی است که این اندیشه و تفکر صادق است (Fay, 2014: 350). به تعبیر دیگر، عینیت به معنای واقعیت یا حقیقت است و برابر آن ذهنیت به معنای ذهنی و تصویری است (Naeimi, 2010: 56). وقتی از عینیت گزاره‌های علمی سخن به میان می‌آید، این عینیت در سه معنا می‌تواند به کار رود (هر سه معنا به هم نزدیک بوده و با هم به کار می‌روند) که عبارتند از:

الف) مطابقت با واقع: وقتی معرفت علمی در شکل قضیه ظاهر شود، اگر آنچه را که در خارج؛ حقیقتاً جریان دارد معرفی کند، علم و معرفت عینی خواهد بود و اگر آنچه درباره خارج در قالب قضیه بیان می‌شود، احساس درونی شخص یا استنباط وی و آنچه در ذهنش جریان دارد باشد در این حالت، علم؛ انفسی یا ذهنی خواهد بود.

ب) امکان داوری همگانی: عینیت یک گزاره علمی در این جا بدان معناست که این امکان برای همه وجود داشته باشد که اگر بخواهند در مسیری واقع شوند که دستیابی به آن گزاره یا یافته علمی را ممکن سازد، بتوانند در آن مسیر قرار وقتی بافته‌ای علمی می‌تواند مورد نقد اهل علم قرار گیرد و یا با مشاهده و آزمون؛ ارزیابی و سنجش شود، وجود این امکان؛ اصطلاحاً آن یافته را واجد صفت عینیت می‌کند.

۱. صدق و کذب در مبحث ارزش شناخت، صدق و کذب خبری و منطقی است (Khosrowpanah, 2000: 33).

ج) فراغت از ارزش‌ها، پیش‌فرض‌ها و باورهای فردی: اگر روش علمی به گونه‌ای باشد که اجازه تأثیر هیچ‌گونه ارزش، پیش‌فرض، خواست و باور فردی یا جمعی را در فرآیند علم ندهد، آن‌گاه یافته‌های علمی واجد صفت عینیت خواهد بود (Dirbaz, 1998: 51 & Biyabanki, 2012: 134).

روش علمی، به ترتیب دارای سه مرحله مسئله‌یابی، نظریه‌پردازی و اعتبارسنجی است. در این بین، نظریه؛ ثمره پژوهش در خصوص شناسایی علل به‌وجودآورنده یک مسأله و ارائه راه‌حل‌های مناسب برای حل آن مسأله، محسوب می‌شود یعنی برای حل مسئله، نظریه ارائه می‌شود. این نظریه در صورتی موجه و قطعی خواهد شد و مقبولیت عموم خواهد یافت که تست و آزمون شده باشد و نقادی و اعتبارسنجی شود (Nabavi & Latifi, 2016: 128). اگر فرآیند اعتبارسنجی به خوبی انجام گیرد، دیگر نظریه؛ پژوهشی نیست بلکه به نظریه علمی تبدیل می‌شود و از تملک عالم خارج می‌شود. نظریه علمی در واقع همان نظریه پژوهشی است با قید اضافی «موجه یا معتبر». بنابراین نظریه علمی را این‌گونه تعریف می‌کنیم: مجموعه گزاره‌های مرتبط منسجم موجه (معتبر) است که برای حل یک مسئله ارائه می‌شود (Nabavi & Latifi, 2016: 135-136). معیارهای اعتبارسنجی گزاره‌ها و قضایا، مطابقت با واقع و سازگاری منطقی است. مراد از سازگاری منطقی، هماهنگی، انسجام و سازگاری و در نهایت انطباق گزاره‌ها و قضایا با اصول و قواعد عقلی و منطقی به گونه‌ای است که برای عقول قابل پذیرش و واجد روشنی و بدهت باشد. اعتبارسنجی نظریات در حوزه علوم تجربی (همانند جغرافیا)، پسینی بوده و نظریات به جای اثبات قیاسی، با درجه‌ای از احتمال، تأیید استقرایی می‌شوند (Nabavi & Latifi, 2016: 135-132).

یافته‌های تحقیق

۱- دیدگاه مکاتب مختلف در مورد عینیت و اعتبار در جغرافیا

در فلسفه به‌طور کلی رویکردها یا مکاتب‌ها بر سر این‌که آیا جهان فیزیکی وجودی مستقل از اندیشه و ادراک آدمی دارد یا نه؟ به دو دسته کلی معارض با هم تقسیم می‌شوند (مکاتب روش‌شناسی علم) که عبارتند از: ۱- رویکرد رئالیستی و روش‌های توصیفی و تبیینی: رئالیسم قایل به وجود مستقل جهان فیزیکی از اندیشه ماست (Okasha, 2014: 77). لذا در این رویکرد، در بازشناسی علم و تبیین روش‌شناسی آن به ارگانیسم و سازوکار درونی علم توجه می‌شود (رویکرد تحلیلی - منطقی) (Nabavi, 2010: 195-196). که بر این اساس (رویکرد رئالیستی و روش‌های توصیفی و تبیینی)، می‌توان مکاتب مختلف روش‌شناسی را چنین برشمرد: ۱- استقرائگرایی و پوزیتیویسم منطقی (حلقه وین) ۲- عقلانیت انتقادی و روش فرضی -

استنتاجی. ۲- رویکرد ایده‌آلیستی و روش‌های کیفی: ایده‌آلیسم وجود مستقل جهان فیزیکی از اندیشه ما را نمی‌پذیرد و در عوض مدعی است که جهان فیزیکی به نحوی از انحاء وابسته به آگاهی آدمی و فعالیت آن است (Okasha, 2014: 77). این مسأله نیز جوهر ایدئالیسم را تشکیل می‌دهد. لذا در این رویکرد در بازشناسی علم و تبیین روش‌شناسی آن به سازوکار بیرونی علم توجه می‌شود و سیر تاریخی و مسیر رشد آن (رویکرد تاریخی - جامعه‌شناختی) را مد نظر قرار می‌دهد (Nabavi, 2010: 195-196). بر این اساس (رویکرد ایده‌آلیستی و روش‌های کیفی و تاریخی - جامعه‌شناختی)، می‌توان مکاتب مختلف روش‌شناسی را چنین برشمرد: ۱- تفهیمی - تفسیری (هرمنوتیک) ۲- پدیدارشناسی ۳- مکتب دیالکتیکی - انتقادی فرانکفورت ۴- میناگریزی (پست‌مدرن و پساساختارگرا).

الف - عینیت و اعتبار در مکتب پوزیتیویسم: در نظر جغرافیدانان پیرو مشرب پوزیتیویسم، جغرافیا دانشی عینی، مشاهده‌ای و کمی و استقرایی بوده و مشاهدات، فارغ از نظریه و قضاوت‌های ارزشی است و وظیفه جغرافیدان، کشف روابط علی میان پدیده‌ها و ارائه آن در قالب قوانین عام و فراگیر جغرافیایی است (Kamran & vasegh, 2009: 12 & Shourche, 2015: 51-52). مطابق نظر پوزیتیویست‌ها: ۱- عالم، مستقل از معرفت بشری وجود دارد که معرفت آن را توصیف می‌کند (هستی‌شناسی). ۲- معرفت بشری، توصیف تحت‌اللفظی این عالم است بدین معنا که متناظر با هر جزئی از معرفت، جزئی در عالم خارج است و ساختار و اشیاء این عالم دقیقاً به همان نحو هستند که معرفت نشان می‌دهد. ۳- بشر می‌تواند بیرون از شرایط اجتماعی و سیاسی و فارغ از پیش‌داوری‌ها و پیش‌فهم‌ها بایستد و به معرفتی مطمئن از عالم واقع دست یابد. ۴- معرفت در وضع ایده‌آل می‌تواند توصیف کامل عالم واقع و دقیقاً منطبق بر آن باشد (Ghaemini, 2003: 29).

جدول ۱. چارچوب کلی نظرات پوزیتیویستی

| | | |
|---|-------------|------------|
| واقع‌گرا/عینی (جدایی عین از ذهن) | هستی‌شناسی | پوزیتیویسم |
| عینی‌گرا (کشف دانش مطلق در رابطه با یک واقعیت عینی) | معرفت‌شناسی | |
| تبیین علی مبتنی بر استقراء و تعمیم تجربی | روش‌شناسی | |

(Source: Authors)

در ابتدا پوزیتیویست‌های منطقی اعتقاد داشتند که «تحقیق‌پذیری تجربی»، معیار تشخیص علم از غیر علم است، سپس به دلیل مشکلاتی که این معیار از لحاظ منطقی داشت به «تأیید‌پذیری تجربی» روی

آوردند. بر این اساس، یک قضیه در صورتی «معنادار» بود که «امکان» تأیید تجربی آن وجود داشته باشد. در این صورت، شرط لازم برای معنای محصل، داشتن هر جمله یا گزاره یا قضیه این است که باید آن قضیه به صورت گزاره‌ای بیان شود که یا تحلیلی باشد یعنی صدقش از خودش برآید و به گونه‌ای باشد که انکارش مستلزم تناقض باشد یا این که مضمون آن قضیه از نظر تجربی تحقیق پذیر باشد. بر این اساس، مابعدالطبیعه، اخلاق، عبارات ارزشی و مفاهیمی چون خدا، نفس، مطلق، هستی، عدم، نامتناهی و ... به دلیل تحقیق‌ناپذیری تجربی، به کلی، مهمل هستند (Zarshenas, 1991: 18). بنابراین، تنها راه شناخت، «تجربه‌گرایی و آزمون‌پذیری» است که در این شرایط گزاره‌ها و احکام فارغ از ارزش‌ها هستند (Tavana, 2014: 32-33). به‌طور کلی، به اعتقاد این مکتب پوزیتیویسم منطقی فقط دو نوع دانش / معرفت مثبت و معتبر و محصل وجود دارد که عبارتند از: ۱- منطقی (و توسعاً ریاضیات) ۲- علم تجربی با ملاک معنی‌داری تجربه‌پذیری. آن‌ها بقیه دانش‌ها را مهمل و پا در هوا می‌دانستند (Khorramshahi, 2010: 8). آن‌ها به جدایی دانش از ارزش معتقد بوده و شروع دانش را با مشاهده می‌دانستند و به وجود پیش‌فرض‌های قبل از مشاهده باور نداشتند. تحصل‌گرایان به دنبال یافتن شواهد قابل تأیید از طریق تجربه و مشاهده مستقیم هستند که این امر دربرگیرنده آزمون تجربی، نمونه‌های تصادفی، متغیرهای کنترل شده (مستقل، وابسته و تعدیل‌کننده) و گروه‌های کنترل است و آزمایش واقعی بر آزمایش‌های شبیه‌سازی شده برتری دارد (Ghahramani & Abdollahi, 2013: 54). عینیت علم در تلقی استقرارگرایان از این واقعیت أخذ می‌شود که هم مشاهده و هم استدلال استقرایی، خود؛ عینی هستند و صدق گزاره‌های مشاهدتی را هر مشاهده‌گری می‌تواند با به‌کارگیری حاسه‌های معمولی خود اثبات کند (Biyabanki, 2012: 135). اما، این دیدگاه در معرض انتقادات اساسی قرار دارد از جمله: ۱- در پوزیتیویسم، علم از مشاهده (تجربی) آغاز می‌شود (Soroush, 1995: 180). به عبارت دیگر، استقرارگرایان رویکرد انباشتی به علم دارند و نظریه‌ها را حاصل جمع مشاهده‌ها می‌دانند و فرآیند تولید علم را در دو مرحله «گردآوری شواهد و نظریه‌پردازی» خلاصه می‌کنند. اما در مقابل باید عنوان کرد که در این جا به نقش مسئله در پژوهش علمی توجهی نشده است در حالی که هر پژوهشی با مسئله‌ای آغاز می‌شود و اصولاً مسئله تعیین می‌کند کدام حوزه، تا کجا و چگونه مورد مشاهده قرار گیرد و مشاهدات خود نظریه‌بارند (Sadeghi, 2015: 12-13). لذا، بر این اساس، هیچ معرفت‌شناسی نمی‌تواند این ادعا را داشته باشد که ابتدا بر یک سری پیش‌فرض‌ها ندارد. حتی پوزیتیویست‌ها هم نمی‌توانند بگویند که ما از «مشاهده» آغاز می‌کنیم. این که چرا باید از مشاهده

آغاز کرد، خودش یک پیش فرض است (Afrouq, 2010: 20). ۲- مسئله استقراء: بر این اساس، نتیجه یک استدلال استقرایی همواره می تواند کاذب باشد فارغ از این که چه تعداد مشاهده یا آزمایش انجام داده باشیم. به تعبیر دیگر، هیچ بنیان منطقی وجود ندارد که بتواند نشان دهد استدلال استقرایی، استدلالی موجّه و قابل قبول است (Biyabanki, 2012: 135).

از مصادیق دیدگاه پوزیتیویستی در جغرافیا می توان به مکاتبی چون جبرگرایی محیطی، مکتب فضایی، رفتارگرایی و نظریه سیستمی اشاره کرد و نظریه هایی چون هارتلند، ریملند، میدان متحد و ... و نیز افرادی همچون راتزل (فضای حیاتی)، مکیندر، ماهان، اسپایکمن و ... که عمدتاً رویکردی پوزیتیویستی نسبت به مکان و فضای جغرافیایی و مؤلفه های قدرت در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک دارند و همچنین آراء کسانی همچون السورث هانتینگتن، سمپل، موریس دیویس و دیگر جغرافیدانان جبرگرا را برشمرد.

ب- عینیت و اعتبار در مکتب هرمنوتیک

هرمنوتیک عبارت است از کشف رمز اسراری که در یک متن وجود دارد. به بیان دیگر، علم هرمنوتیک یا نظریه فهم، علم و فن فهم زبان و نیت گوینده (گفتار) یا نویسنده (متن) یا علم و فن تفسیر کلام دیگران است؛ در آنچه گفته اند. در رهیافت تفهیمی به چهار مؤلفه متن، مؤلف، زمینه و تفسیر توجه می شود (Shiroudi, 2013: 38-39). به طور کلی، روش شناسی تفسیری معتقد است که دنیای اجتماعی برخلاف دنیای فیزیک، خارج و مستقل از آگاهی انسان وجود ندارد. بر این اساس زندگی اجتماعی به عنوان آن چه که مردم آن را تجربه می کنند و به آن معنا می بخشند، موجودیت می یابد (Asayesh, Hossein and Moshiri, 2011: 38). به هنگام فهم، اجزای یک متن به یکدیگر وابستگی متقابل پیدا می کنند به طوری که وقتی کل یک متن، به شکل متفاوتی فهمیده می شود، اجزای آن نیز هر کدام به نوبه خود، به روش خاصی فهمیده می شوند. این موضوع به معنای تحول مداوم ارتباط کل و جزء است. به هنگام تفهیم، ابتدا درکی از کل متن شکل می گیرد و سپس اجزای متن درک می شوند. در مرحله بعد، با درک اجزای متن به صورتی دیگر، کل نیز به شکل دیگری فهمیده می شود. در واقع وجود حلقه هرمنوتیک، به فهم معنا سیالیت می بخشد. بنابراین، هیچ گاه خواندن متن کامل نمی شود زیرا پس از هر بار خواندن متن، یک دور هرمنوتیکی به پایان می رسد و پس از آغاز دور جدید حلقه هرمنوتیک از نو شروع می شود (Moeini, Alamdari, 2013: 143). بنابراین در هرمنوتیک، تحلیل عینی، امکان پذیر نیست (Haghighat, 2012: 437). بنابراین، در تحلیل هرمنوتیک، صدق و کذب یعنی مطابقت با واقع؛ معنی ندارد، عمده آن چه در این جا مهم

است، اجماع می‌باشد (Soroush, 1995: 180) که این نیز معنای چندان روشنی ندارد و نسبی‌گراست. در دنیای هرمنوتیک، دانش با ارزش درآمیخته و اصولاً بدون توجه به ارزش‌ها، پدیده‌ها قابل فهم نیستند که این امر منجر به ایجاد چهره‌ای گزینشی و انسانی-ارزشی از علم می‌شود (Ganbari, 1998: 186-187). براین اساس، روش هرمنوتیک، شناخت نهایی و همه‌جانبه جهان ممکن نیست و هرگونه شناختی از جهان نیز همواره نسبی و باز(گشوده) است (Tavana, 2014: 39). همچنین امکان داوری نهایی درباره شناخت‌های متفاوت از جهان وجود ندارد زیرا فهم، فرآیندی مداوم است و هرگونه شناختی نیز نسبی، محدود و مقید به زبان و تاریخ است (Tavana, 2014: 39). در این جا واقعیت، امری ذهنی است و از فردی به فرد دیگر متفاوت است و تحت تأثیر حواس قرار می‌گیرد. واقعیت توسط افراد ساخته می‌شود و به تعداد افراد، واقعیت وجود دارد (Ghahramani & Abdollahi, 2013: 56). به‌علاوه آزمون‌ناپذیری از دیگر ویژگی‌های رویکرد هرمنوتیک است چرا که، استناد به همدلی و گذاشتن خود به جای دیگری، هرگز ملاک مشخصی تعیین نمی‌کند تا بتوان دریافت که کدام محقق به آن حد فرضی؛ نائل شده است، از این روش هرمنوتیک از سنجش با ملاک‌های آزمون‌پذیر، دور می‌ماند. این ویژگی، آنرا از تکرارپذیری و قابلیت بررسی توسط دیگران که از خصایص روش علمی است، دور می‌سازد (Shiroudi, 2009: 39). در نهایت، دانش بدست آمده از تحقیق تفسیری از انتقال‌پذیری پایینی برخوردار است (Ghahramani & Abdollahi, 2013: 59).

ج- عینیت و اعتبار در مکتب پدیدارشناسی

در جغرافیای پدیدارشناسانه، جهان؛ وضعیتی متکثر دارد و مرکب از عناصر و پدیده‌های متنوع و کثیری است که ارتباطی ارگانیک با یکدیگر ندارند و از این رو در فردیت و غیریت خود، مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرند. هر پدیده دارای ویژگی‌های منحصر به فرد بوده و هویت مخصوص به خود را دارد و امکان مطالعه پدیده‌ها در قالب یک چارچوب عمومی و مشترک و از منظر نظریه‌ها، مقولات و قوانین عام و فراگیر، وجود ندارد. به‌عبارت دیگر، مطالعات از نوع مطالعات مونوگرافیک و فارغ از چارچوب‌های رسمی مبتنی بر نظریه‌ها و پیش‌فرض‌ها و مقولات رسمی و سنتی است. روشن است در چنین وضعیتی، نوعی «نسبیت‌گرایی» بر حوزه مطالعات جغرافیایی تحمیل می‌گردد و امکان بدست‌دادن معیاری جهت ترجیح یک تفسیر و نظریه بر تفسیر و نظریه دیگر و تعیین صدق و کذب نظریه‌ها از میان می‌رود و این به‌روشنی مغایر با روش علمی در مطالعه موضوعات و پدیده‌های جغرافیای طبیعی و انسانی است. به‌طورکلی،

پژوهش‌های پدیدارشناسانه به جهت اتکای آن‌ها به تجربه و دریافت شهودی پژوهشگر، نخست، دریافت‌هایی فردی و منحصر به فرد می‌باشند و دوم، معیاری جز تجربه شخصی فرد پژوهشگر برای ارزیابی و تعیین اعتبار و صدق آن‌ها وجود ندارد. سوم، دریافت‌های شهودی به دلیل خصلت شخصی آن‌ها، فاقد ویژگی عینی و همگانی می‌باشد و به شدت خصلتی شخصی و انحصاری دارند و امکان تکرار تجربه برای افراد دیگر را ندارند و لذا به شدت به مفاهیم و تفاسیر فرد پژوهشگر وابسته‌اند. بدیهی است در چنین وضعیتی، نمی‌توان از شهودهای یکسان و مشابه در خصوص یک پدیده واحد سخن گفت و بدیهی است در مورد یک مکان و پدیده خاص محیطی و جغرافیایی می‌توان طیفی از توصیف‌های شهودی متعدد و بعضاً متضاد را در اختیار داشت و چون معیاری مستقل از فرد شهودکننده برای تعیین صدق و کذب این توصیفات در دست نیست، لذا، امکان مقایسه و ارزیابی میان دریافت‌ها و توصیفات پژوهشگران مختلف و ترجیح یک توصیف به توصیف دیگر وجود نخواهد داشت. این نوع نگرش، به‌طور منطقی دو نتیجه محتوم را به دنبال خواهد داشت: نتیجه نخست آن است که دریافت‌های شهودی هر شخص؛ ریشه در شرایط فرهنگی، تاریخی و بسترهای اجتماعی و وضعیت زمانی و مکانی وی داشته و از این رو یک پژوهشگر می‌تواند در دوره‌های مختلف تاریخی به دریافت‌ها و تفاسیر مختلفی از یک امر واحد بپردازد و از این رو به تعداد پژوهشگران و به تناسب زمینه‌های فرهنگی و تاریخی آن‌ها، می‌توان دریافت‌های گوناگون از یک موضوع واحد در اختیار داشت. نتیجه دوم آن است که هر پژوهشگری دریافت‌های خود را درست پنداشته و آن‌ها را معیار و مبنای داوری قرار داده و بر اساس آن، به قضاوت در مورد نظرات دیگران خواهد پرداخت. به همین جهت، امکان داوری و مقایسه میان نظریه‌ها و دریافت‌ها از طریق معیاری مستقل از افراد وجود نخواهد داشت. این وضعیت به نوعی نسبی‌گرایی محتوم معرفتی منجر می‌گردد که باب هرگونه ارزیابی و ترجیح یک نظریه به نظریه دیگر را بسته و به‌متغی شدن امکان نقد در حوزه علم و معرفت منجر خواهد گردید. بنابراین، تأکید بر تاریخمندی محتوای معرفت علمی و مقیدساختن آن به شرایط زمانی و مکانی از طرفی و نیز فقدان معیاری مستقل از افراد برای مقایسه و ارزیابی میان نظریه‌ها و دریافت‌های شهودی که منجر به نسبی‌گرایی معرفتی می‌گردد، در مجموع رویکرد پدیدارشناسی صرف را از مسیر روش‌های علمی خارج ساخته و امکان بکارگیری آن را در حوزه مطالعات جغرافیایی متغی می‌سازد.

چ- مسئله عینیت و اعتبار در مکاتب انتقادی، پست‌مدرن و پساساختارگرا

مکاتب نقدی به نگرش تفهیمی (هرمنوتیک) به‌عنوان رویکرد کیفی تأکید داشته و معتقد هستند که باید میان موضوعات طبیعی و انسانی، تمایز و در نتیجه قایل به تمایز روش نیز باشیم. این مکاتب نمی‌توانند بپذیرند که امکان یک دانش عینی بدون توجه به خاستگاه اجتماعی علما و دانشمندان وجود دارد (Qaderi, 2012: 110). در میان مکاتب انتقادی، به‌طور کلی؛ مبانی و مفروضات مکتب فرانکفورت که در رابطه با مسئله عینیت و اعتبار قرار می‌گیرد، عبارتند از:

جدول ۲. اصول و مبانی فکری مکتب انتقادی (فرانکفورت) در رابطه با عینیت و اعتبار

| |
|---|
| اصول و مبانی فکری |
| تاریخ‌مندی واقعیت و معرفت |
| تأکید بر جامعه‌شناسی معرفت |
| اعتقاد به اختلاط بنیادی دانش با ارزش (مسبق بودن واقعیات به تعلقات) |
| تأکید بر نقش پارادایم‌ها و گفتمان‌ها در معرفت (استناد واقعیات به پارادایم‌ها و گفتمان‌ها) |
| اعتقاد به نسبی‌گرایی در معرفت |

(source: Authors)

به‌طور کلی، مبانی و مفروضات مکتب پست‌مدرن و جغرافیای پساساختارگرا که در رابطه با مسئله عینیت و اعتبار قرار می‌گیرند، عبارتند از:

جدول ۳. اصول و مبانی فکری جغرافیای پست‌مدرن و پساساختارگرا در رابطه با عینیت و اعتبار

| |
|---|
| اصول و مبانی فکری |
| متن خواندن تمام جهان (متدولوژی هرمنوتیک) |
| تفسیر و معانی پایان‌ناپذیر متون / عدم قطعیت معنا |
| دیالکتیک و مکانیسم تولید معنا |
| ضدیت با معرفت‌شناسی، بدینی نسبت به بنیادهای قطعی حقیقت و ارزش |
| انکار واقعیت (عدم قطعیت هستی‌شناسی) |
| انکار فراروایت‌ها |
| مرکزیت‌زدایی از جامعه |
| تأکید بر زبان و گفتمان |

| |
|---|
| اصول و مبانی فکری |
| اختلاط قدرت و دانش |
| هرمنوتیک به عنوان متادولوژی پست‌مدرنیسم |
| تشکیک در عقل انسان |
| نسبی‌گرایی |
| هیچ‌انگاری (نیهیلیسم) |

(Moeini Alamdari, 2013: 123 & Salehi and Salimi, 2012: 102-110 & Abasi Ashlaghi, 2009: 90-96 & Qaderi, 2012: 159 & Asadalzadeh, 2004: 158 & Zarshenas, 2010 & Delavari, 1997: 80) (Authors)

با توجه به مبانی مکاتب انتقادی که در جداول ۲ و ۳ ذکر شده است، مکاتب انتقادی در نهایت به نسبی‌گرایی ختم می‌شوند. پذیرش اصل نسبیت در پژوهش‌های جغرافیایی با روح و شأن تحقیق علمی ناسازگار بوده و از این طریق امکان بدست‌دادن دانشی معتبر و عینی از جغرافیا وجود ندارد. علاوه بر آن، با اتکاء به این اصل امکان ارزیابی و داوری میان قضایا و نظریه‌های جغرافیایی از میان رفته و تعیین صدق و کذب نظریه‌های جغرافیایی ناممکن خواهد بود و این به‌روشنی با عینیت و اعتبار علم جغرافیا در تضاد خواهد بود.

ح- عینیت و اعتبار در رویکرد عقلانیت انتقادی و روش فرضی-استنتاجی / ابطال‌گرایی

نظریه عقلانیت انتقادی حاصل تأملات چندین ساله فلسفی پوپر و ایده‌ای برگرفته از معرفت‌شناسی اوست که البته صاحب‌نظران دیگری نیز متأثر از او این ایده را بسط و توسعه دادند. امروزه عقلانیت انتقادی فرآیند توسعه‌یافته رویکرد پوپر در همه حوزه‌های فکر و عمل است و وظیفه محوری عقلانیت انتقادی در هر رشته، جایگزین کردن روش تحصّلی با روش نقدی است (Bakhtiar Nasrabadi & others, 2011: 148). پوپر می‌گوید این رویکردی است که نخستین بار در سال ۱۹۳۲ در فصل ۲۴ کتاب «جامعه باز و دشمنان آن» مطرح نموده است و مضمون کلی آن را می‌توان از عبارت زیر دریافت «من ممکن است بر خطا باشم و شما بر صواب، اما با بذل کوشش، ممکن است هر دوی ما به حقیقت نزدیک‌تر شویم» (Popper, 2001: 1061). از نظر پوپر برخلاف نظر پوزیتیویست‌های منطقی که تحقیق‌پذیری و سپس تأییدپذیری تجربی را ملاک «معناداری» در نظر می‌گرفتند، در این‌جا نظریه‌های متافیزیک نیز می‌تواند واجد معنا باشد. بر همین اساس، پوپر، بجای اصل تحقیق‌پذیری حلقه وین، اصل «ابطال‌پذیری» را طرح نمود که

بر این اساس، علم بر محور حل مسائل با حذف انتقادی راه‌حل‌های احتمالی به پیش می‌رود یا به تعبیر دیگر، علم از طریق «حدس‌ها و ابطال‌ها» پیشرفت می‌نماید (Tavana, 2014: 33-34). در این جا، ابطال‌گرایی ملاکی برای تمایز میان علم و غیرعلم است نه ملاک معناداری (Losee, 2010: 202). پوپر، عقلانیت حاکم بر راه درس‌گیری از روش «حدس و ابطال» را «عقلانیت انتقادی» می‌نامد (Akbari tokhmashloo & Zibakalam, 2011: 38). چرا که به لحاظ منطقی، ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم به یک نظریه، قانون یا تعمیم علمی، معرفت‌یقینی پیدا کنیم چرا که ممکن است نظریه مورد نظر ما در همان آزمون یا مشاهده بعدی در هم بشکند (Gillies, 2012: 48 & Jackson & others, 2012: 66). بنابر عقلانیت انتقادی، گزاره‌های معرفتی رشته‌های گوناگون علمی (در اینجا گزاره‌های جغرافیایی) گزاره‌های تجربی هستند که ابطال‌پذیرند یعنی می‌توان شرایطی را تصور کرد که تحت آن شرایط با آزمایش یا تجربه ابطال می‌شوند و البته گزاره‌های مقبول، گزاره‌هایی هستند که علی‌رغم ابطال‌پذیر بودن بالقوه، به گونه‌ای بالفعل ابطال نشده‌اند بلکه تجربه همچنان مؤید آن‌هاست (Akrami & Samadi, 2010: 349). به عقیده پوپر، معرفت از ادراکات حسی یا مشاهدات یا گردآوری داده‌ها آغاز نمی‌شود بلکه معرفت از «مسئله» برمی‌خیزد. بنابراین، او روش علمی را در سه مرحله اساسی مسئله، فرضیه‌سازی و آزمون (اقدام به ابطال/ نقادی) خلاصه می‌کند. در عقلانیت انتقادی، بین علوم اجتماعی و علوم طبیعی از نظر روش، تفاوتی وجود ندارد و روش هر دو عبارت است از دادن راه‌حل‌های گذرا برای مسائل موجود و این شیوه علمی است. در این چارچوب، پوپر تأکید بر منطق قیاسی (فرضی - استنتاجی) به‌ویژه در مقام داوری و ارزیابی مسائل دارد (Nabavi, 2010: 198). باتوجه به موارد پیش گفته، ابطال‌گرایی منکر عینیت گزاره‌های علمی در مقام گردآوری داده‌ها و مشاهدات است بلکه قایل به عینیت علم در مقام «داوری و آزمون نظریه‌های علمی» است. به نظر پوپر معرفت به این معنای عینی، کاملاً مستقل از ادعای افراد به دانستن آن‌هاست، همچنین مستقل از اعتقاد، تمایل به توافق، اظهار و یا عمل انسان‌هاست. معرفت به معنای عینی، معرفتی بدون داننده است، معرفتی بدون فاعل دانستن است (Chalmers, 2008: 143). برخی خیال می‌کنند عینیت علمی باید بر عدم تعصب و دید عینی دانشمند پی‌ریزی شود، در صورتی که اگر چنین بود، می‌بایست عینیت علمی را ببوسیم و کنار بگذاریم. هیچ دانشمندی ممکن نیست با «عینی‌تر کردن» ذهن خویش، به آن‌چه «عینیت علمی» معروف است دست پیدا کند (Popper, 2001: 1050-1051). عالم اجتماعی نمی‌تواند از نظام ارزشی خود رها شود، پس به عینیت نمی‌رسد. اما در این جا باید گفت که عینیت را در دانشمند جستجو کردن خطاست. عینیت این نیست که

از پدیده‌های اجتماعی، ایدئولوژی‌زدایی کنیم و دانشمند علوم اجتماعی، خود را از ارزش‌های فردی رها سازد. لازمه دست‌یابی به عینیت؛ خالی‌سازی ذهن نیست، چنین کاری غیرممکن است حتی دانشمند علوم طبیعی نیز به دلیل انسان بودن نمی‌تواند ذهنش را خالی سازد، مگر این‌که هویت اجتماعی او را نادیده بگیریم (Saei, 2013: 14). آنچه معمولاً از اصطلاح اخیر اراده می‌کنیم بر شالوده دیگری استوار است و به «روش علمی» مربوط می‌شود. علم و عینیت علمی از کوشش‌های فردی دانشمند برای دید عینی، پیدا کردن، نتیجه نمی‌شود و نمی‌تواند نتیجه شود. عینیت علمی را می‌توان خاصیت «بین‌ذهانی» روش علم توصیف کرد. در علوم طبیعی تجربه را داور بی‌طرف قرار می‌دهند و از این راه به عینیت و خصلت همگانی یا اجتماعی روش علمی دست می‌یابند و منظور از تجربه، تجربه همگانی به معنای مشاهده و آزمایش است نه تجربه به معنای سیر باطنی یا وجدانیات خصوصی، هنری یا دینی. تجربه به شرطی همگانی است که هر کس بتواند، اگر به خود زحمت دهد به تکرار آن موفق شود و برای پرهیز از اشتباه و التباس، دانشمندان نظریاتشان را به صورتی بیان می‌کنند که بر مبنای این گونه تجربه، خاصیت آزمون‌پذیری یعنی ابطال یا تأیید را داشته باشد، عینیت علمی یعنی این (Popper, 2001: 1051-1052). به طور کلی، معیار شناخت «انتقادپذیری»^۱ است که به دو صورت انتقاد یا ارزیابی تجربی و انتقاد یا ارزیابی عقلانی، فلسفی، منطقی به کار گرفته می‌شود. در این راستا، پوپر برخلاف نسبی‌گرایان به حقیقت عینی و مطلق اعتقاد دارد و بر این باور است که حقیقت مطلق وجود دارد و از حیث نظری قابل دسترس است، اما، برای ما راهی وجود ندارد که مطمئن شویم به آن دست یافته‌ایم یا نه، تنها روزنه امید ما این است که همواره امکان تصحیح و تکمیل معرفت فعلی بشر وجود دارد. لذا پی بردن به اشتباهات ما را به حقیقت نزدیک‌تر می‌کند. به نظر او آدمی باید در پی کشف حقیقت باشد نه یقین (Bakhtiar Nasrabadi & others, 2011: 146-147). عینیت به معنای رهایی از ارزش‌های نادرست نیست، به جای رهایی از ارزش‌ها، باید میان ارزش‌های بیرون علم و ارزش‌های درون علم، تمایز قایل شویم و این کاری است که از طریق «نقد علمی» قابل حصول است. براساس این رهیافت، ما ابتدا مسئله مورد علاقه خود (ارزش بیرون علم) را انتخاب می‌کنیم و سپس راه حل نظری (موقت) آنرا در پرتو تجربه مورد داوری انتقادی (ارزش درون علم) قرار می‌دهیم. ارزش‌ها در شرایطی با عینیت ناسازگارند که در مرحله داوری تجربی، ارزش‌های فرد محقق دخالت کنند (داوری ارزشی). امکان وقوع این نوع داوری هم در علوم طبیعی و هم در علوم اجتماعی وجود

۱. ابطال‌پذیری زیرمجموعه نقدپذیری است.

دارد، بنابراین عینیت را باید در مقام داوری جستجو کرد. آنچه علم را علم می‌کند، روش داوری است و صفت مهم این روش، «قابل تجربه بودن برای همگان و تکرارپذیری» آن است. به عبارت دیگر، علمیت علم با داوری تجربی است و تئوری‌های علمی با گزاره‌های مشاهده‌ای ابطال می‌شوند نه با گزاره‌های ارزشی، در این معنا، اگر عالم اجتماعی در مقام داوری، به صورت تجربی رفتار کند، علمیت علم اجتماعی حفظ می‌شود. به تعبیر دیگر، عینیت در علم اجتماعی و طبیعی مبتنی بر حالت ذهنی بی طرف دانشمند نیست بلکه به صفت رقابت‌پذیری فعالیت علمی تکیه دارد، عینیت مبتنی بر نقادی عقلانی متقابل، رهیافت نقادانه و سنت نقادانه است (Saei, 2013: 15-16).

* در ادامه، ویژگی‌های معرفت‌شناختی مکاتب انتقادی که در رابطه با مسأله عینیت و اعتبارسنجی قضایا و گزاره‌های جغرافیایی قرار دارند را مورد واکاوی بیشتر قرار می‌دهیم:

۲- اصل تاریخی‌گری و عینیت و اعتبار قضایای جغرافیایی: بر اساس اصل تاریخ‌گرایی، اساساً همه واقعیت‌ها و حقایق، خصالتی متغیر و دوره‌ای دارند. طوری که هیچ واقعیت و حقیقت ثابت و پایداری در طول زمان وجود ندارد و لذا مفهوم عینیت و حقیقت در هر دوره تاریخی؛ متفاوت از دوره‌های قبل و بعد از آن است. در این جا ضمن بیان و ارائه مثال‌هایی از گزاره‌ها و قضایای جغرافیایی به بررسی و ارزیابی اصل فوق می‌پردازیم:

- شرایط اقلیمی هر نقطه از سیاره زمین ناشی از موقعیت جغرافیایی آن است.
- همواره موقعیت جغرافیای کشورها نقش مؤثری در قدرت یا ضعف آن‌ها داشته است.
- تراکم جمعیت در مناطق خشک زمین نسبت به مناطق پرباران کمتر است.
- در غالب موارد کشورهای محصور در خشکی نسبت به کشورهای ساحلی از اقتصاد ضعیف‌تری برخوردارند.
- اجرای صحیح برنامه‌های آمایش سرزمین موجب توازن و تعادل فضایی کشورها می‌شود.
- ایجاد امنیت و همبستگی ملی در کشورهای چندملیتی مشکل‌تر از کشورهای تک‌ملیتی است.
- منابع ذی‌قیمت محیطی عامل مهمی در منازعات ژئوپلیتیک میان کشورهاست.
- افزایش میزان رضایتمندی مردم از عملکرد حکومت‌ها موجب افزایش اقتدار ملی آن‌ها می‌شود.

- نوع خاک در هر منطقه از زمین معلول فعالیت‌های تکتونیک و شرایط اقلیمی آن منطقه است.
- وجود منابع سرشار آب، عامل مؤثری در موقعیت ژئوپلیتیک یک منطقه است.
- غالب منازعات میان کشورها منشأ جغرافیایی دارد.

چنانچه ملاحظه می‌کنید، گزاره‌های ارائه شده مثال‌هایی از جغرافیای طبیعی و انسانی می‌باشد که در قالب عباراتی وصفی، اخبار و گزارشاتی را از محیط جغرافیایی عرضه می‌کنند. نکته درخور توجه در مورد این گزاره‌ها آن است که، نخست، همه عبارات مزبور از پدیده‌ها و فرآیندهایی واقعی و عینی سخن می‌گویند و دوم، امکان ارزیابی و تعیین صدق و کذب آن‌ها به کمک آزمون تجربی برای همه پژوهشگران جغرافیایی به روشنی وجود دارد و امری همگانی و عمومی محسوب می‌گردد. اکنون پرسش اصلی آن است که آیا عینیت و اعتبار گزاره‌های فوق مشمول گذر زمان و دوره‌های مختلف تاریخی است یا آن‌که واقعیت و صدق و کذب محتوای عبارات مزبور فارغ از گذشت زمان، امری ثابت و نامتغیر است؟ چنانچه به محتوا و مندرجات هر کدام از گزاره‌های یاد شده توجه کنیم به روشنی درمی‌یابیم که نسبت و رابطه میان متغیرهای موجود در هر یک از گزاره‌ها، نسبتی ثابت و فرازمانی و فرامکانی است و این آشکارا مغایر با اصل تاریخمندی مورد نظر مکاتب انتقادی می‌باشد. ذیلاً به بررسی دقیق‌تر مطلب می‌پردازیم:

در گزاره شماره ۱ چنین آمده است: شرایط اقلیمی هر نقطه از سیاره زمین ناشی از موقعیت جغرافیایی آن است. در این شکی نیست که وضعیت اقلیمی و میزان دما و بارش در هر نقطه جغرافیایی مستقیماً به نحوه تابش اشعه‌های خورشید و نیز شرایط توپوگرافی و موقعیت جغرافیایی آن نقطه مربوط است. روشن است موقعیت جغرافیایی هر نقطه از زمین در میزان دریافت انرژی خورشیدی و به دنبال آن پیدایش وضعیت اقلیمی مخصوص به آن دخالت مستقیم دارد و این امری بدیهی و کاملاً عینی و مستقل از دیدگاه افراد و پژوهشگران است. تردیدی نیست که رابطه میان دو متغیر «موقعیت جغرافیایی» و «شرایط اقلیمی» یک رابطه پایدار و غیرتاریخی است. آیا این مطلب پذیرفتنی است که کسی ادعا کند، رابطه میان موقعیت جغرافیایی و شرایط اقلیمی در دوره‌های مختلف تاریخی دچار تحول و دگرگونی گردیده و واقعیت آن تابع دیدگاه‌های مختلف و شرایط تاریخی گوناگون بوده است؟ آیا هیچ عقل سلیمی می‌پذیرد که مثلاً در دوره‌های مختلف زمین‌شناسی نسبت میان موقعیت جغرافیایی با شرایط اقلیمی مرتباً دستخوش تغییر و دگرگونی بوده و مثلاً در برخی دوره‌ها شرایط اقلیمی یک نقطه از سطح زمین هیچ نسبتی با موقعیت

جغرافیایی آن نداشته است؟ مسلماً عقل سلیم و نیز بررسی و آزمون‌های میدانی و تجربی به روشنی می‌پذیرد که نسبت میان موقعیت جغرافیایی و شرایط اقلیمی در هر نقطه از سطح زمین، امری ثابت و غیرمتغیر بوده و تابع شرایط و دوره‌های تاریخی و همچنین دیدگاه‌های افراد نبوده و نیست. این مطلب در مورد سایر گزینه‌ها هم صحیح است.

در گزاره شماره ۲ نسبت مستقیمی میان دو متغیر «موقعیت جغرافیایی» و «قدرت یا ضعف کشورها» مطرح گردیده است. اندکی تأمل در محتوای گزاره و نیز بررسی شواهد و مصایق عینی و واقعی، گویای آن است که عوامل مختلف و متعددی در قدرت و ضعف کشورها و حکومت‌ها نقش دارند که یکی از عوامل مؤثر در این زمینه، موقعیت جغرافیایی کشورهاست. به‌طور مثال کشورهایی که در موقعیت ارتباطی یا ساحلی قرار دارند و یا در مجاورت مناطق مهم و استراتژیک جهان واقع شده‌اند، غالباً از درجات و میزان قدرت بیشتری نسبت به کشورهای فاقد موقعیت مناسب جغرافیایی برخوردار هستند. مطالعه در حوادث تاریخی و تحولات نظام‌بین‌الملل به‌خوبی نشان می‌دهد که آن دسته از کشورهایی که از موقعیت جغرافیایی مطلق یا نسبی بهتری برخوردار بوده‌اند غالباً به کشورهای قدرتمندی تبدیل گردیده‌اند. بدیهی است، تأکید بر موقعیت جغرافیایی در گزاره فوق هرگز بدین معنا نیست که تنها عامل قدرت و ضعف کشورها و حکومت‌ها عامل موقعیت جغرافیایی است لیکن مطالعه در مورد عوامل به‌وجودآورنده قدرت و ضعف کشورها نشان می‌دهد یکی از عوامل اصلی و تأثیرگذار در این زمینه عامل موقعیت جغرافیایی است و تردیدی نیست که نقش موقعیت جغرافیایی در این زمینه محدود به دوره خاصی نبوده و واقعیتی ثابت و همیشگی است که در طول تاریخ همواره نقش‌آفرینی نموده است. لذا، گذشت زمان و تحولات تاریخی هرگز باعث نگرندیده تا نقش موقعیت جغرافیایی کشورها در قدرت و ضعف آنها نفی و انکار شود.

در گزاره شماره ۳ میان دو متغیر «تراکم جمعیت» و «شرایط اقلیمی» نسبتی مستقیم از نوع همبستگی بیان گردیده است. از آن‌جا که تراکم و تجمع جمعیت در هر نقطه از سطح زمین، مستقیماً با عوامل و بنیادهای اولیه زیستی یعنی آب و خاک مرتبط است لذا بیشترین تجمعات انسانی در مناطقی به وجود آمده‌اند که دارای شرایط اقلیمی و آب و خاک مناسب بوده‌اند و این امری است که در شرایط و دوره‌های تاریخی مختلف به صورت ثابت و پایدار تکرار گردیده است. نگاهی به تحولات تاریخی در شرق و غرب عالم نشان می‌دهد که نخستین تجمعات انسانی در نقاطی پدید آمده‌اند که از شرایط اقلیمی مناسب به‌ویژه آب کافی برخوردار بوده‌اند، چرا که شرایط مناسب اقلیمی شامل بارش، دما و پوشش گیاهی مناسب و

کافی به منزله عوامل جذب‌کننده جمعیت و برعکس، شرایط نامساعد اقلیمی در مناطق خشک و بیابانی و همچنین ارتفاعات زیاد به‌طور طبیعی دافع جمعیت و استقرار گروه‌های انسانی بوده است. از این رو، هم از حیث استدلالی و هم از نظر شواهد و مصادیق تاریخی می‌توان درستی و واقعیت گزاره مزبور را در همه مقاطع و دوره‌های تاریخی اثبات نمود.

در گزاره شماره ۴ چنین فرض شده است که در غالب موارد کشورهای برخوردار از موقعیت ساحلی و دریایی از اقتصاد قوی‌تری نسبت به کشورهای محصور در خشکی و فاقد دسترسی به آب‌های آزاد برخوردارند. مطالعه و ارزیابی توانمندی‌های اقتصادی کشورها از گذشته تا کنون نشان می‌دهد آن دسته از کشورها که دارای موقعیت ساحلی هستند غالباً از امتیاز بهره‌گیری از مزایای دریا برخوردارند و شکی نیست که موقعیت دریایی به ویژه در عرصه تجارت و صادرات و دیگر تسهیلات مرتبط با آب‌های آزاد واجد مزیت‌های متعددی است که کشورهای فاقد این موقعیت، از این مزیت‌ها محروم می‌باشند. بدیهی است بهره‌گیری از مزیت‌های مزبور می‌تواند عامل مهمی در رشد و توسعه و تقویت توانمندی‌های اقتصادی کشورهای ساحلی بوده و برعکس محرومیت از مزایای مزبور نقش مؤثری در عدم رشد و توسعه اقتصادی کشورها داشته باشد. نکته درخور توجه آن است که رابطه میان موقعیت ساحلی و قدرت اقتصادی و نیز رابطه میان موقعیت محصور در خشکی با ضعف اقتصادی، اولاً، واقعیت قابل مشاهده و دریافت است؛ ثانیاً این واقعیت، قابل ارزیابی و آزمون تجربی است؛ و امکان مطالعه تاریخی نسبت میان موقعیت‌های فوق با قدرت و ضعف اقتصادی کشورها وجود دارد. لازم به ذکر است همچنان‌که در گزاره شماره ۴ بیان شده است برخورداری از موقعیت ساحلی در همه موارد نمی‌تواند عامل برتری اقتصادی شمرده شود، زیرا در شرایط واقعی می‌توان کشورهایی را مثال زد که علیرغم محرومیت از موقعیت ساحلی از توان و قدرت اقتصادی بالایی برخوردار بوده‌اند. به همین جهت نیز، در گزاره فوق عنوان گردیده است که در غالب موارد کشورهای دارای موقعیت ساحلی از توان اقتصادی بالاتری نسبت به کشورهای غیرساحلی برخوردارند. نکته مهم دیگر آن است که رابطه و نسبت فوق‌الذکر، نسبتی عام و فراگیر بوده و مشمول دوره‌ها و تحولات تاریخی نبوده و نیست. به همین جهت می‌توان گفت: همواره و در تمام دوره‌های تاریخی در اغلب موارد کشورهای ساحلی نسبت به کشورهای غیرساحلی از اقتصاد قوی‌تری برخوردار بوده‌اند.

همچنین در سایر گزاره‌ها به ترتیب موارد و نسبت‌های زیر مطرح شده‌اند:

- ۵- نسبت میان «اجرای برنامه‌های آمایش سرزمین» با «بروز توازن و تعادل فضایی در کشورها»
- ۶- نسبت میان «تنوع قومی» با «امنیت و همبستگی ملی»
- ۷- نسبت میان «منابع ذی‌قیمت محیطی» با «منازعات ژئوپلیتیک»
- ۸- نسبت میان «افزایش رضایت‌مندی مردم» با «افزایش اقتدار ملی حکومت‌ها»
- ۹- نسبت میان «نوع خاک در هر منطقه» با «فعالیت تکتونیکی و شرایط اقلیمی هر منطقه»
- ۱۰- نسبت میان «منابع سرشار آب» با «موقعیت و جایگاه ژئوپلیتیک یک منطقه»
- ۱۱- نسبت میان «منازعات میان کشورها» با «عوامل جغرافیایی»

در همه گزاره‌ها و موارد مذکور، اولاً، نسبت و روابط موجود میان متغیرها، نسبتی واقعی و عینی بوده و مستقل از دیدگاه‌ها، اهداف و تعلقات افراد و گروه‌ها می‌باشد. ثانیاً، نسبت‌ها و روابط موجود اموری آزمون‌پذیر بوده و قابل تجربه می‌باشند و از این رو امکان ارزیابی و تبیین درستی و نادرستی نسبت‌ها وجود دارد. ثالثاً، همه موارد و نسبت‌ها اموری ثابت و پایدار هستند که در همه دوره‌های تاریخی برقرار می‌باشند و مشمول تحولات تاریخی نیستند. هر چند ممکن است اشکال و نحوه برقراری نسبت میان متغیرها به موازات تحول در ابزار و روش‌ها به نحوی دچار تغییرات جزئی شده باشند، لیکن اصل رابطه و نسبت میان متغیرها به رغم گذشت زمان و تحولات تاریخی همچنان ثابت و پایدار باقی مانده است. براساس آنچه بیان شد، به روشنی می‌توان چنین نتیجه گرفت که واقعیت‌های جغرافیایی برخلاف اصل تاریخ‌گرایی مکاتب انتقادی، از عینیت و اعتبار فراتاریخی برخوردار بوده و تابع تحولات تاریخی نبوده و نیست.

۳- جامعه‌شناسی معرفت و عینیت و اعتبار قضایای جغرافیایی: مطابق جامعه‌شناسی معرفت، ادعا آن است که واقعیت‌ها و حقایق معرفتی، منشأ اجتماعی دارند و متناسب با هر ساختار اجتماعی می‌توان از واقعیت و حقیقت خاص آن جامعه سخن گفت. پذیرش این اصل بدان معناست که واقعیت و حقایق جغرافیایی در هر جامعه با شرایط و ساختار آن جامعه متناسب بوده و لذا به تعداد جوامع، می‌توان از واقعیات و حقایق جغرافیایی یاد کرد. بدیهی است مطابق این اصل می‌توان، مثلاً، معانی متعدد و گوناگون از مفهوم «موقعیت جغرافیایی» در اختیار داشت و مسلماً معنای موقعیت جغرافیایی از یک جامعه به جامعه دیگر متفاوت خواهد بود. از طرفی در ارزیابی و تعیین درستی و نادرستی فرضیه‌ها و نظریه‌های جغرافیایی نمی‌توان به معیاری عام و فراگیر که مستقل از شرایط اجتماعی باشد تکیه نمود؛ زیرا مطابق اصل جامعه‌شناسی معرفت درستی و نادرستی نظریه‌ها و فرضیه‌های جغرافیایی متأثر از شرایط اجتماعی در هر

جامعه بوده و با ساختارها، اهداف، انگیزه‌ها، سنت‌ها و فرهنگ‌های گوناگون آمیخته است و از این رو آن نظریه جغرافیایی که مثلاً در جامعه A درست تلقی می‌شود در جامعه B نادرست خواهد بود. در این جا برای بررسی و ارزیابی صحت و سقم اصل فوق مجدداً گزاره‌ها و قضایای جغرافیایی پیشین را مطرح نموده و اصل جامعه‌شناسی معرفت را در مورد آن‌ها بررسی می‌کنیم:

- ۱- نسبت میان «موقعیت جغرافیایی هر منطقه» با «شرایط اقلیمی آن منطقه»
- ۲- نسبت میان «موقعیت جغرافیایی کشورها» با «قدرت یا ضعف کشورها»
- ۳- نسبت میان «تراکم جمعیت» با «شرایط آب و هوایی»
- ۴- نسبت میان «موقعیت جغرافیایی» با «قدرت اقتصادی کشورها»
- ۵- نسبت میان «اجرای برنامه‌های آمایش سرزمین» با «بروز توازن و تعادل فضایی در کشورها»
- ۶- نسبت میان «تنوع قومی» با «امنیت و همبستگی ملی»
- ۷- نسبت میان «منابع ذی‌قیمت محیطی» با «منازعات ژئوپلیتیک»
- ۸- نسبت میان «افزایش رضایت‌مندی مردم» با «افزایش اقتدار ملی حکومت‌ها»
- ۹- نسبت میان «نوع خاک در هر منطقه» با «فعالیت تکتونیک و شرایط اقلیمی هر منطقه»
- ۱۰- نسبت میان «منابع سرشار آب» با «موقعیت و جایگاه ژئوپلیتیک یک منطقه»
- ۱۱- نسبت میان «منازعات میان کشورها» با «عوامل جغرافیایی»

به راستی، آیا یک جغرافیدان آمریکایی یا فرانسوی و یا آلمانی که هر کدام به فرهنگ، سنت و جامعه بخصوصی تعلق دارند در مورد قضایای جغرافیایی پیش رو برداشت و تفاسیر متفاوتی از یک جغرافیدان ایرانی، چینی، ژاپنی و مصری دارند؟ آیا مثلاً در خصوص اثرات اجرایی برنامه‌های آمایش سرزمین در ایجاد تعادل و توازن فضایی در کشورها یا نقش موقعیت جغرافیایی در امنیت کشورها و یا نقش آب در جایگاه و اهمیت ژئوپلیتیک یک منطقه میان جغرافیدانان متعلق به جوامع مختلف، تفاوتی از نظر برداشت و تفسیر وجود دارد؟ کاملاً روشن و آشکار است که برداشت و تفسیر همه جغرافیدانان صرف‌نظر از تعلق آن‌ها به جامعه و فرهنگ‌های مختلف، از داده‌ها، فرضیه‌ها، نظریه‌ها و قوانین جغرافیایی؛ یکسان و مشترک است.

۴- **دانش و ارزش در جغرافیا:** از دیدگاه پیروان مکاتب انتقادی، گزاره‌ها و قضایای علمی در کُنه و ذات خود با نظام ارزش‌ها، انگیزه‌ها، اهداف و منافع افراد و گروه‌ها در هم آمیخته است. به تعبیر روشن‌تر، هیچ واقعیت و حقیقتی مستقل از اهداف و انگیزه‌ها و تعلقات، اساساً موضوعیت ندارد (Habermas,

317-301: 1972). به‌طور مثال، اگر گفته شود «میزان تراکم جمعیت در هر منطقه جغرافیایی با شرایط اقلیمی آن منطقه مرتبط است» و یا اگر گفته شود «منابع سرشار آب و موادمعدنی در یک منطقه عامل مهمی در ارتقاء جایگاه ژئوپلیتیک یا ژئواکونومیک آن منطقه به شمار می‌آید»، همچنین اگر گفته شود «نوع خاک هر منطقه جغرافیایی حاصل فعالیت‌های تکتونیکی و شرایط اقلیمی موجود آن منطقه است»، از دیدگاه پیروان مکتب فرانکفورت قطعاً این گزاره‌ها و عبارات نسبت و آمیختگی جدی با انگیزه‌ها، اهداف و تعلقات گویندگان آن دارد و اساساً ممکن نیست که قضایای فوق فارغ از اهداف و انگیزه‌ها و مستقل از منافع و تعلقات گویندگان آن‌ها از عینیت و حقیقت مستقل برخوردار باشند. به‌راستی، آیا می‌توان پذیرفت که میان یک جغرافیدان غربی با یک جغرافیدان شرقی و یا یک سیاستمدار آمریکایی با یک روحانی مسیحی یا میان یک کارخانه‌دار بزرگ با یک دانشجوی فقیر رشته جغرافیا در تفسیر و برداشت این مطلب که «میزان جمعیت در یک منطقه جغرافیایی نسبت مستقیمی با شرایط آب و هوایی منطقه دارد» و یا این که «موقعیت جغرافیایی هر کشور نقش مؤثری در امنیت آن کشور دارد»، تفاوت و اختلافی وجود داشته باشد؟ آیا مثلاً یک سرمایه‌دار صاحب کارخانه به دلیل منافع و انگیزه‌های سودجویانه خود معتقد است که وجود منابع سرشار موادمعدنی در یک ناحیه جغرافیایی عامل تأثیرگذار در موقعیت ژئواکونومیک آن ناحیه است در حالی که مثلاً، یک کارگر یا کشاورز فقیر در این مورد اعتقادی متفاوت با سرمایه‌دار مزبور دارد؟ آیا به‌راستی، این واقعیت جغرافیایی که می‌گوید «موقعیت جغرافیایی نقش مؤثری در امنیت، توسعه، قدرت یا ضعف کشورها دارد» واقعیت‌ی مستقل از انگیزه‌ها و تعلقات پژوهشگر جغرافیایی است یا ناشی از اهداف و تعلقات اوست؟ شکی نیست که انسان موجودی است دارای علائق، انگیزه‌ها، اهداف و منافع و همچنین شکی نیست که هر پژوهشگری در مقام انسانی دارای علائق، انگیزه‌ها و خواسته‌های گوناگون است لیکن نکته ظریفی که در این جا وجود دارد آن است که پیروان مکاتب انتقادی تصور نموده‌اند بی‌طرفی و عینیت‌گرایی یک پژوهشگر در مقام پژوهش با داشتن انگیزه و اعتقادات در مقام انسانی منافات دارد. روشن است یک پژوهشگر جغرافیدان در مقام انسانی، فردی با انگیزه‌ها، اهداف و اعتقادات خاص خود می‌باشد لیکن همین جغرافیدان سعی می‌کند در جایگاه پژوهشگر اساساً انگیزه‌ها و اعتقادات خود را دخالت ندهد زیرا دخالت انگیزه‌ها و علائق پژوهشگر در مقام پژوهش موجب خروج او از قلمرو علم و پژوهش علمی خواهد بود. بنابراین، همان‌گونه که یک سیاستمدار، یک سرمایه‌دار بزرگ، یک کارگر ساده و یک پژوهشگر جغرافیدان، قطع نظر از اعتقادات، انگیزه‌ها، منافع، خاستگاه طبقاتی و اهداف حزبی، سیاسی، مذهبی و نظایر

آن، در مورد «نقش موقعیت در امنیت کشورها» و یا در مورد «رابطه میان شرایط اقلیمی و میزان جمعیت در هر منطقه جغرافیایی» دارای دیدگاه و برداشت مشترک و یکسان هستند می‌توان چنین نتیجه گرفت که واقعیت و حقیقت جغرافیایی در مرحله کشف و پژوهش علمی مستقل از انگیزه‌ها، اهداف و تعلقات افراد و پژوهشگران است لیکن همین واقعیات و حقایق در مرحله کاربرد و بکارگیری عملی تابع انگیزه‌ها، اهداف و تعلقات افراد و پژوهشگران است. از این رو به نظر می‌رسد پیروان مکاتب انتقادی با خلط میان «دانش و تعلقات» و با تأثیرپذیری از دیدگاه ویتگنشتاین در خصوص خلط میان «معنا و کاربرد»، واقعیت و حقایق را در مرحله معنا و مفهوم با مرحله کاربرد آن‌ها یکی پنداشته و بدین ترتیب نتیجه گرفته‌اند که معنا، واقعیت و حقیقت به‌طور ذاتی با انگیزه‌ها و تعلقات، آمیخته و عجین است. بنابراین می‌توان گفت عینیت و اعتبار قضایا، قوانین و نظریه‌های جغرافیایی در مرحله پژوهش کاملاً مستقل از اهداف و تعلقات افراد و پژوهشگران است لیکن در مرحله کاربرد عملی، داده‌ها، قوانین و نظریه‌های مزبور در خدمت اهداف، تعلقات و خواسته‌های پژوهشگران و دیگر گروه‌هاست. روشن است این تفسیری که ما از نسبت میان دانش و تعلقات (انگیزه‌ها و ارزش‌ها) در جغرافیا ارائه نمودیم تفاوت بنیادی و اساسی با تفسیر و برداشت مکاتب انتقادی از رابطه میان دانش و ارزش داشته و به نتایج متفاوتی از این موضوع منجر می‌گردد.

۵- پارادایم، گفتمان و عینیت و اعتبار قضایای جغرافیایی: از جمله اصول مهمی که مکاتب انتقادی بر آن پای می‌فشارند اعتقاد به نقش پارادایم‌ها و گفتمان‌ها در تعیین واقعیت‌ها و حقایق معرفتی است. به عقیده پیروان این مکاتب هر واقعیت محیطی اعم از واقعیت‌های طبیعی و اجتماعی به منزله برساخته‌های انسانی و اجتماعی بوده و بدون اتکاء به چارچوب‌های پارادایمی و گفتمانی امکان دریافت واقعیت‌های عینی و حقایق معرفتی به‌طور مستقل و خارج از پارادایم و گفتمان وجود ندارد (Moshirzadeh & Ebrahimi, 2010: 317). اما، پارادایم و گفتمان مورد نظر هواداران این مکاتب چیست و چه ماهیت و کارکردی دارد؟

بنا به گفته توماس کوهن یک پارادایم نوعی چارچوب و الگوی ساختاری و تحمیلی است که در هر دوره بر اندیشه و عمل پژوهشگران و عالمان علوم طبیعی یا اجتماعی حاکم بوده و جامعه عالمان به صورتی ناخودآگاه ملزم به پیروی از این سرمشق و الگوی علمی و پژوهشی می‌باشند. ایضاً میشل فوکو از مروجین مشهور نظریه گفتمان نیز معادل همین تعبیر را در مورد گفتمان به کار می‌برد و تصریح می‌کند که گفتمان‌ها به منزله قالب و چارچوب فکری اندیشه در هر دوره از تاریخ است که همانند ساختاری فراگیر،

معیارهای اندیشه و عمل جامعه را تعیین می‌نماید. به طوری که هر نوع دریافت از واقعیت و حقیقت در هر زمینه‌ای ریشه در مبانی و اصول گفتمان حاکم در هر دوره دارد و امکان شناخت واقعیات و حقایق فراتر از چارچوب گفتمانی وجود ندارد. نظری اجمالی به ماهیت و مفهوم پارادایم و گفتمان نشان می‌دهد که سه واژه «پارادایم، گفتمان و ایدئولوژی» از حیث «مفهومی و کارکردی» دارای قرابت و انطباق با یکدیگر هستند. از این رو به دلیل سیطره پیش فرض‌ها و احکام ایدئولوژیک، گفتمانی و پارادایمی بر اندیشه و رفتار مردم به‌ویژه جامعه عالمان در هر زمان اساساً شناخت مستقل از این چارچوب‌ها و پیش فرض‌ها ممکن نیست. از آنجا که مجموعه نظام‌های فکری اعم از پارادایم، گفتمان و ایدئولوژی هر کدام بر مبانی خاصی استوارند که تفاوت‌های بنیادی با یکدیگر دارند لذا امکان مقایسه میان پارادایم‌ها، گفتمان‌ها و ایدئولوژی‌ها وجود ندارد و به همین دلیل گفته می‌شود که پارادایم‌ها و گفتمان‌ها قیاس‌ناپذیرند و ارتباط و اتصال زمانی و تاریخی با یکدیگر ندارند. مسلماً با تعاریف و تعبیری که از مفهوم پارادایم و گفتمان به وسیله پیروان مکاتب انتقادی ارائه می‌شود ابهامات و پرسش‌های متعددی به وجود می‌آید که نیازمند ارائه پاسخ‌هایی درخور و مناسب می‌باشد. برخی از این پرسش‌ها عبارتند از:

۱- اگر بپذیریم که پارادایم‌ها و گفتمان‌ها به لحاظ مبانی و اصول و مندرجات مورد نظر خود قابل مقایسه با یکدیگر نیستند در آن صورت چرا طرفداران پارادایم و گفتمان مثلاً A به انتقاد از گفتمان B می‌پردازند؟ به راستی اگر امکان مقایسه میان پارادایم‌ها وجود ندارد چگونه و بر اساس چه معیاری می‌توان حکم کرد که پارادایم و گفتمان A بهتر از پارادایم و گفتمان B بوده و لذا می‌توان ضمن نفی پارادایم B از پارادایم و گفتمان A پیروی نمود؟

۲- اگر بپذیریم که معیار و مبانی تعیین واقعیت‌ها و حقایق، مجموعه‌های پارادایمی و گفتمانی هستند آیا در آن صورت به تعداد پارادایم‌ها و گفتمان‌ها، واقعیت و حقیقت نخواهیم داشت؟ علاوه بر آن، اگر پارادایم‌ها و گفتمان‌ها معیار تعیین صدق و کذب نظریه‌ها و قوانین در علوم طبیعی و اجتماعی باشند، در آن صورت چگونه می‌توان درستی یا نادرستی نظریه‌ها و فرضیات علمی را تعیین نمود؟ چرا که به تعداد گفتمان‌ها و پارادایم‌ها فرضیه‌ها و نظریه‌های علمی خواهیم داشت که هر کدام مدعی حقیقت و درستی هستند در حالی که از حیث محتوا رقیب هم بوده و حتی متضاد با یکدیگر می‌باشند. اگر بپذیریم که چارچوب‌های پارادایمی و گفتمانی جایگزین بخش معرفت‌شناسی در دستگاه فلسفی و علمی عالمان و فیلسوفان بشود در آن صورت عینیت و اعتبار گزاره‌ها و قضایای علمی چگونه تعیین می‌گردد؟

۳- اصولاً چرا باید پژوهش‌های علمی مبتنی بر تحلیل‌های پارادایمی و گفتمانی باشد؟ آیا امکان دریافت و شناخت واقعیات و حقایق چه در علوم طبیعی و چه در علوم اجتماعی صرف‌نظر از تحلیل بر اساس چارچوب‌های گفتمانی وجود دارد یا خیر؟

۴- مطابق نظریه پارادایم و گفتمان، واقعیت‌ها و نظریه‌های جغرافیایی چگونه تفسیر می‌شوند؟ پرسش‌های فوق بخشی از سؤالات و ابهاماتی است که به کمک نظریه پارادایم و گفتمان نمی‌توان بدان‌ها پاسخ داد. به همین جهت، ما بر آنیم که اساساً نظریه پارادایم و گفتمان در عرصه پژوهش‌های علمی از مقبولیت و استدلال کافی و درخوری بهره‌مند نبوده و پژوهش‌های علمی، مستقل از تحلیل‌های گفتمانی و پارادایمی و صرفاً با اتکاء به داده‌های تجربی (آزمون‌پذیری فرضیه‌ها در چارچوب تئوری‌های کلان یا دستگاه فرضی - قیاسی) و اصول و مبانی عقل و منطقی قابل انجام می‌باشند.

با توجه به مطالبی که ارائه شد به سراغ گزاره‌ها و قضایای جغرافیایی که در صفحات گذشته به ذکر آن‌ها پرداختیم می‌رویم و به بررسی رابطه و نسبت این قضایا با نظریه پارادایم و گفتمان می‌پردازیم. به‌طور مثال اگر این قضایا را در نظر بگیریم که:

- موقعیت جغرافیایی هر کشور نقش مؤثری در امنیت، قدرت و توسعه آن کشور دارد.
- میزان تمرکز و تراکم جمعیت در هر ناحیه جغرافیایی رابطه مستقیم با شرایط اقلیمی آن ناحیه دارد.
- غالب منازعات میان افراد، گروه‌ها، قبائل و کشورها منشأ جغرافیایی دارند.

چنانچه بخواهیم قضایای فوق را به روش «تحلیل گفتمانی» مورد بحث و بررسی قرار دهیم در آن صورت باید بپذیریم که مثلاً در گفتمان پيشامدرن، موقعیت جغرافیایی کشورها نقش مؤثری در امنیت و قدرت کشورها داشته باشد حال آن که مثلاً در گفتمان مدرن یا دوره پسامدرن، موقعیت جغرافیایی کشورها نقشی در امنیت یا قدرت و ضعف کشورها ندارد. همچنین در رابطه با پراکندگی و میزان جمعیت در هر ناحیه جغرافیایی، مثلاً در گفتمان جبرگرایی محیطی؛ شرایط اقلیمی دخالت مستقیم دارد حال آن‌که در گفتمان انسان‌گرایی، شرایط اقلیمی تأثیری در میزان، پراکندگی و تراکم جمعیت نواحی جغرافیایی ندارد. یا این‌که ممکن است کسانی عقیده داشته باشند در گفتمان پيشامدرن و یا گفتمان دوره جنگ سرد؛ عوامل جغرافیایی منشأ بیشتر منازعات میان کشورها، گروه‌ها و دسته‌جات بشری بوده و حال آن‌که در دوران جدید و در عصر ارتباطات و گفتمان پسامدرن، دیگر عوامل و پدیده‌های جغرافیایی نقشی در

کشمکش‌های میان دسته‌جات بشری و میان کشورها ندارند. به‌راستی در ادعاها و نظریه‌های فوق که معمولاً در تحلیل‌های گفتمانی به اشکال مختلف اما با تفاسیر کمابیش یکسان تکرار می‌شود، چه مقدار استدلال و برهان عقلی و شواهد و نمونه‌های واقعی و تجربی را می‌توان ملاحظه نمود؟ آیا موقعیت جغرافیایی و نقش آن در امنیت و سرنوشت کشورها به راستی واقعیت‌ی قابل انکار، موقت، دوره‌ای و منطبق بر تحلیل‌های تاریخی و گفتمانی است که تنها محدود به برخی دوره‌ها، زمان‌ها و مکان‌هاست و با گذشت زمان، دیگر نسبتی میان موقعیت جغرافیایی و امنیت و قدرت کشورها وجود ندارد؟ آیا می‌توان پذیرفت که مثلاً در گفتمان مدرن و در دوران جنگ‌های جهانی اول و دوم موقعیت جغرافیایی نقشی اساسی در امنیت کشورها داشته اما در عصر حاضر و در قرن بیست و یکم دیگر نسبتی میان موقعیت جغرافیایی کشورها با امنیت آن‌ها وجود ندارد؟ آیا می‌توان این واقعیت انکارناپذیر را که میزان و تراکم جمعیت در هر ناحیه جغرافیایی نسبت مستقیم با شرایط آب و هوایی آن ناحیه دارد، امری گفتمانی تلقی نمود؟ در آن صورت چگونه می‌توان شواهد تاریخی و یافته‌های علمی و عقلی مرتبط با نسبت میان میزان و تراکم جمعیت با شرایط آب و هوایی را در سطح زمین در آسیا، آفریقا، اروپا و دیگر نقاط جهان نادیده گرفت؟ آیا غالب درگیری و کشمکش‌های میان دسته‌جات انسانی، قبایل، دولت‌ها و امپراطوری‌ها از هزاران سال پیش تا کنون به رغم گذشت زمان و بروز تحولات و دوره‌های مختلف تاریخی جز برای تسلط و کنترل منابع ذی‌قیمت و کمیاب محیطی نظیر آب، غذا، سرزمین و موقعیت‌های سوق‌الجیشی و دیگر عوامل جغرافیایی بوده است؟ آیا به رغم گذشت هزاران سال و تغییر و تحولات مستمر گفتمان‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ... همچنان و در دوران حاضر اغلب منازعات میان کشورها منشأ محیطی و جغرافیایی ندارد؟ اگر چنین است که هست، آیا نمی‌توان به روشنی نتیجه گرفت که واقعیات و حقایق جغرافیایی و ایضاً واقعیات و حقایق آزمون‌شده و نظریه‌ها و قوانین متقن علمی و عقلی، اساساً ارتباطی با گفتمان و مفروضات و ادعاهای مکتب انتقادی ندارد و فارغ و مستقل از آن‌ها قابل دریافت و شناخت است؟ آیا نمی‌توان نتیجه گرفت که واقعیات‌های محیطی؛ داده‌هایی مستقل از تعلقات و انگیزه‌های انسانی بوده و معیار تعیین صدق و کذب فرضیه‌ها و نظریه‌های علمی نیز پارادایم‌ها و گفتمان‌ها نیستند؟ بلکه فرضیه‌ها و نظریه‌ها و قوانین علمی بر اساس دو معیار «مطابقت با واقع» و «مطابقت با مبانی عقلی و سازگاری منطقی» ارزیابی شده و صدق و کذبشان معلوم گردد؟ براین اساس، به‌نظر می‌رسد که واقعیات‌های جغرافیایی و دریافت و شناخت آن‌ها و نیز ارزیابی و تعیین درستی یا نادرستی فرضیات از طریق پژوهش

واقع‌گرایانه و دقیق در چارچوب روش فرضی-قیاسی و با رویکرد عقلانی-تجربی امکان‌پذیر است و در این رابطه می‌توان از همه ابزار و روش‌های توصیفی، تحلیلی، استنباطی، تفسیری و تجربی (در مرحله گردآوری) متناسب با موضوعات و مسائل جغرافیایی استفاده به عمل آورد.

۶- نسبییت‌گرایی و عینیت و اعتبار فضایی جغرافیایی: یکی از اصول بنیادی نظریات انتقادی، اصل نسبییت‌گرایی است. این اصل نتیجه اجتناب‌ناپذیر عقیده به اصولی همچون «تاریخی‌گرایی»، «جامعه‌شناسی معرفت» و «نظریه گفتمان» بوده و به‌طور منطقی از آن‌ها ناشی می‌گردد و لذا پیروان مکاتب انتقادی بنا به اصول و مبانی خود گریزی از پذیرش این اصل ندارند. نسبییت‌گرایی در علم به دو معناست: نخست آن‌که هر پژوهش‌گری هر آن‌چه را که دریافت می‌کند درست و معتبر تلقی می‌کند و دوم آن‌که، متناسب با هر گرایش، تعلق و نیز متناسب با هر شرایط اجتماعی می‌توان معرفت و حقیقت در اختیار داشت (Soroush, 1995: 269). اصل نسبییت‌گرایی مبتنی بر این فرض است که هیچ واقعیت و حقیقت ثابت، فراگیر و مطلق در عرصه علم و معرفت وجود ندارد و هر کس بنا به چارچوب‌ها و مبانی مورد نظر خود می‌تواند به دریافت واقعیت‌ها و حقایق معرفتی نائل گردد. همچنین در هر جامعه و فرهنگی متناسب با اصول و مبانی آن فرهنگ می‌توان به تعریف واقعیت و حقیقت پرداخت. از این رو به تعداد افراد و جوامع مختلف می‌توان واقعیت و معرفت‌های مختلفی در اختیار داشت. به‌طور مثال اگر گفته شود: «میزان و تراکم جمعیت در هر ناحیه جغرافیایی نسبت مستقیم با شرایط اقلیمی آن ناحیه دارد»؛ «نوع خاک هر منطقه از سطح زمین معلول شرایط تکنونیک و اقلیمی آن منطقه است»؛ «افزایش میزان رضایت‌مندی مردم یک کشور از عملکرد حکومت منجر به افزایش اقتدار آن حکومت می‌گردد»؛ بنا به اصل نسبییت، قضایای فوق را نمی‌توان واقعیاتی مسلم و قطعی پنداشت، زیرا ممکن است مثلاً پنج جغرافیدان از گرایش‌های مختلف و از فرهنگ‌های گوناگون، پنج نوع تفسیر و برداشت متفاوت و حتی متضاد از قضایای مذکور داشته باشند و در عین حال هر کدام از آن‌ها مدعی درستی برداشت و تفسیر خود باشند. بدیهی است در چنین وضعی و با تکیه بر اصل نسبییت، منطقی‌امکان‌دواری میان نظریه‌ها و برداشت‌های آن‌ها وجود نخواهد داشت زیرا برای داوری میان نظریه‌های آن‌ها و تعیین صدق و کذب آن نظریات معیاری مستقل و جدا از عقیده هر یک از آنان وجود ندارد و به همین دلیل هر کدام از ایشان نظریه خود را معتبر خواهد دانست. از آن‌جا که مطابق اصول مکتب انتقادی همه واقعیت‌ها و حقایق، تابع دیدگاه و برداشت‌های متفاوت و متکثر افراد و گروه‌ها بوده و خصلتی تاریخی، اجتماعی و گفتمانی دارند، لذا نسبییت‌گرایی در این زمینه امری محتوم و

اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. بدین ترتیب، امکان سخن گفتن از هیچ قضیه، فرضیه و نظریه جغرافیایی عام و فراگیر وجود نخواهد داشت و از این رو نظریه‌های جغرافیایی فاقد عمومیت و عینیت لازم خواهند بود. به راستی، اگر بپذیریم هیچ نوع امکان داوری میان نظریه‌های متفاوت و حتی متضاد وجود ندارد آن‌گاه چگونه می‌توان درستی یا نادرستی یک نظریه و فرضیه را تعیین نمود؟ حال آن‌که مهم‌ترین شأن و کارکرد علم؛ شأن داوری علم در خصوص فرضیه‌ها و نظریه‌هاست. از سوی دیگر، اگر بپذیریم برای تعیین و شناخت واقعیات هیچ معیاری جز دیدگاه، انگیزه و برداشت خود پژوهشگران وجود ندارد در آن صورت معنای عینیت در علم چه خواهد بود؟ از جمله پیامدهای منطقی دیگر نسبی‌گرایی، مسدود شدن باب نقد و انتقاد می‌باشد زیرا پژوهشگری که نسبت‌گرایی را در قلمرو علم پذیرفته است، لاجرم بدین امر تن داده است که واقعیت ثابت و مطلق وجود ندارد بلکه به تعداد افراد و دیدگاه‌ها، واقعیت و حقیقت موجود است. روشن است بنا به این فرض، هیچ کس نمی‌تواند اجازه نقد سایر دیدگاه‌ها را به خود بدهد، زیرا پیشاپیش پذیرفته است که واقعیت و حقیقت مرجعی وجود ندارد که بدان وسیله به سنجش و ارزیابی برداشت‌های دیگران پرداخت و این آشکارا به معنای انسداد باب نقد و انتقاد خواهد بود. بر این اساس، اکنون این پرسش مطرح می‌شود که اگر پیروان مکاتب انتقادی به اصل نسبی‌گرایی پایبندند و مطابق این اصل، زمینه و امکان نقد وجود ندارد بنابراین چرا ایشان مشغول انتقاد از مکاتب و نظریه‌های دیگر هستند؟ چرا اندیشمندان مکاتب انتقادی از گفتمان مدرنیسم و یا مکتب پوزیتیویسم انتقاد می‌نمایند؟ آیا مطابق اصول و مبانی خود از جمله اصل نسبی‌گرایی اساساً مجاز به انتقاد از دیگران هستند؟

همان‌طور که بیان شد، نسبی‌گرایی در علم مستلزم نتایج و پیامدهای متعددی است که به‌طور اجمال عبارتند از: ۱- نفی عینیت علم؛ ۲- نفی ویژگی اعتبارسنجی علم در مورد قضایا و نظریه‌های علمی؛ ۳- نفی معیاری مستقل برای ارزیابی دیدگاه‌ها و نظریه‌های افراد؛ ۴- مسدود شدن باب نقد و انتقاد. لذا می‌توان چنین نتیجه گرفت که پذیرش اصل نسبی‌ت در پژوهش‌های جغرافیایی با روح و شأن تحقیق علمی ناسازگار بوده و از این طریق امکان به دست دادن علمی، معتبر و عینی از جغرافیا وجود ندارد. علاوه بر آن با اتکاء به این اصل، امکان ارزیابی و داوری میان قضایا و نظریه‌های جغرافیایی از میان رفته و تعیین صدق و کذب نظریه‌های جغرافیایی ناممکن خواهد بود و این به روشنی با عینیت و اعتبار علم جغرافیا در تضاد خواهد بود.

نتیجه‌گیری

یکی از اهداف و ویژگی‌های هر نوع پژوهش علمی در عرصه علوم اجتماعی منجمله علم جغرافیا و همچنین جغرافیای سیاسی به‌عنوان یکی از زیرشاخه‌های آن، توجه به اصل عینیت و واقع‌گرایی در شناخت پدیده‌هاست. در این راستا، اساسی‌ترین مسأله‌ای که از نظر روش‌شناسی در برابر دانشمندان قرار دارد این است که عینیت چیست و چگونه می‌توان بدان دست یافت؟ آیا اساساً رسیدن به عینیت و حقیقت امکانپذیر است؟ و اگر هست معیار شناسایی «حقایق» از پندارهای نادرست و مخالف با واقع چیست؟ این مسئله (ارزش شناخت) محور اصلی مباحث شناخت‌شناسی را تشکیل می‌دهد. عینیت عبارت است از مطابقت با واقع، امکان دآوری همگانی و فراغت دانش از ارزش‌ها و عدم معطوف ساختن عینیت و حقیقت به تاریخ و زمان، جامعه، گفتمان‌ها و پارادایم‌ها. در این راستا در علم جغرافیا همانند سایر علوم اجتماعی، مکاتب مختلف روش‌شناسی، در رابطه با عینیت و اعتبار گزاره‌ها و قضایای جغرافیایی مواضع متفاوتی را اتخاذ کرده‌اند که به‌طور کلی می‌توان آن‌ها را به دو گروه مطابق جدول زیر قرار داد:

جدول ۴. مکاتب مختلف معرفت‌شناختی و معیار اعتبارسنجی آن‌ها در جغرافیا (Authors)

| معیار اعتبارسنجی | مکاتب | رویکرد | |
|---|--|--|--------------------------------------|
| تحقیق‌پذیری تجربی و سپس تأییدپذیری تجربی | استقراری و پوزیتیویسم منطقی (حلقه وین) | قابل به عینیت و اعتبارسنجی | رنالیستی (تحلیلی - منطقی) |
| ابطال‌پذیری تجربی و نقدپذیری و مطابقت با عقل و واقعیت | عقلانیت انتقادی و روش فرضی - استتاجی | | |
| فاقد معیار اعتبارسنجی (نسبی‌گرا) | تفهیمی - تفسیری (هرمنوتیک) | قابل به ذهنی بودن پدیده‌ها و عدم اعتبارسنجی و نسبی‌گرایی | ایده‌آلیستی (تاریخی - روانشناختی) |
| | پدیدارشناسی | | |
| | مکتب دیالکتیکی - انتقادی فرانکفورت | | |
| | میناگریزی (پست‌مدرن و پساساختارگرا) | | |

در این میان هر چند که مکتب پوزیتیویسم قابل به عینیت و اعتبارسنجی قضایا و گزاره‌های جغرافیایی است، اما، از آن‌جا که ملاک را تأییدپذیری تجربی برای اثبات قضایا و گزاره‌ها از طریق استقراء می‌داند، با مشکلات اساسی مواجه می‌شود چرا که در این تلقی، شروع علم با مشاهده و رویکردی انباشتی بوده و

بنابراین، به نقش مسأله و پیش فرض‌ها در علم توجهی ندارد به‌علاوه، با چالش «مسئله استقراء» مواجه می‌شود چرا که هیچ بنیان منطقی‌ای وجود ندارد که بتواند نشان دهد استدلال استقرایی، استدلالی موجه و قابل قبول است. اما مکاتب تفهیمی - تفسیری (هرمنوتیک)، پدیدارشناسی، مکتب فرانکفورت، پست مدرن و پس‌اساختارگرا نیز در نهایت به دلیل منجر شدن به نسبی‌گرایی با مشکلات عدیده و لاینحلی مواجه می‌شوند چرا که نسبی‌گرایی در علم مستلزم نتایج و پیامدهای متعددی است که به‌طور اجمال عبارتند از:

- ۱- نفی عینیت علم؛ ۲- نفی ویژگی اعتبارسنجی علم در مورد قضایا و نظریه‌های علمی؛ ۳- نفی معیاری مستقل برای ارزیابی دیدگاه‌ها و نظریه‌های افراد؛ ۴- مسدود شدن باب نقد و انتقاد. لذا، پذیرش اصل نسبی‌ت در پژوهش‌های جغرافیایی با روح و شأن تحقیق علمی ناسازگار بوده و از این طریق امکان بدست دادن علمی معتبر و عینی از جغرافیا وجود ندارد. به‌علاوه، امکان ارزیابی و داوری میان قضایا و نظریه‌های جغرافیایی از میان رفته و تعیین صدق و کذب آن‌ها ناممکن خواهد بود و این به روشنی با عینیت و اعتبار علم جغرافیا در تضاد است.

در نهایت، همان‌طور که با ذکر مثال‌های متعدد نشان داده شد، از آن‌جا که در گزاره‌ها و قضایای جغرافیایی، نسبت و روابط موجود میان متغیرها، نسبتی واقعی و عینی بوده و مستقل از دیدگاه‌ها، اهداف و تعلقات افراد و گروه‌ها است و این نسبت‌ها و روابط موجود، اموری آزمون‌پذیر و قابل تجربه می‌باشند، بنابراین امکان ارزیابی و تبیین درستی و نادرستی نسبت‌ها وجود دارد. همچنین نسبت‌های مذکور، اموری ثابت و پایدار هستند و مشمول تحولات تاریخی نمی‌شوند. هر چند ممکن است اشکال و نحوه برقراری نسبت میان متغیرها به موازات تحول در ابزار و روش‌ها به نحوی دچار تغییرات جزئی شوند لیکن اصل رابطه و نسبت میان متغیرها به رغم گذشت زمان و تحولات تاریخی همچنان ثابت و پایدار باقی می‌ماند. لذا واقعیت‌های جغرافیایی برخلاف اصل تاریخ‌گرایی مکاتب انتقادی، از عینیت و اعتبار فراتاریخی برخوردار بوده و تابع تحولات تاریخی نبوده و نیست. همچنین نشان داده شد که برخلاف ادعای جامعه‌شناسی معرفت، واقعیت‌ها و حقایق جغرافیایی، منشأ اجتماعی نداشته و متناسب با ساختارهای اجتماعی تغییر نمی‌کنند و ارزیابی و تعیین درستی و نادرستی فرضیه‌ها و نظریه‌های جغرافیایی، مستقل از شرایط اجتماعی می‌باشد و ساختارها، اهداف، انگیزه‌ها، سنت‌ها و فرهنگ‌های گوناگون تأثیری بر درستی و نادرستی نظریه‌های جغرافیایی ندارد. به‌علاوه عینیت و اعتبار قضایا، قوانین و نظریه‌های جغرافیایی در مرحله پژوهش کاملاً مستقل از اهداف و تعلقات افراد و پژوهشگران است هرچند در مرحله کاربرد عملی،

داده‌ها، قوانین و نظریه‌های جغرافیایی می‌توانند در خدمت اهداف، تعلقات و خواسته‌های پژوهشگران و دیگر گروه‌ها قرار بگیرد (جدایی دانش از ارزش). به‌علاوه، قوانین، واقعیات و حقایق جغرافیایی؛ اساساً ارتباطی با گفتمان‌ها و پارادایم‌ها نداشته و فارغ و مستقل از آن‌ها قابل دریافت و شناخت است. لذا واقعیت‌های محیطی؛ داده‌هایی مستقل از تعلقات و انگیزه‌های انسانی بوده و معیار تعیین صدق و کذب فرضیه‌ها و نظریه‌های جغرافیایی، پارادایم‌ها و گفتمان‌ها نیستند بلکه فرضیه‌ها و نظریه‌ها و قوانین علمی جغرافیایی بر اساس دو معیار «مطابقت با واقع» و «مطابقت با مبانی عقلی و سازگاری منطقی» ارزیابی شده و صدق و کذبشان معلوم می‌گردد چرا که واقعیت‌های جغرافیایی و دریافت و شناخت آن‌ها و نیز ارزیابی و تعیین درستی یا نادرستی این فرضیات از طریق پژوهش واقع‌گرایانه و دقیق در چارچوب روش فرضی-قیاسی و با رویکرد عقلانی-تجربی امکان‌پذیر است و در این رابطه می‌توان از همه ابزار و روش‌های توصیفی، تحلیلی، استنباطی، تفسیری و تجربی (در مرحله گردآوری) متناسب با موضوعات و مسائل جغرافیایی استفاده به‌عمل آورد. بنابراین با توجه به موارد گفته شده، مفهوم عینیت در جغرافیا را از سه نظر می‌توان مورد توجه قرار داد:

۱- هر چند علم جغرافیا در زمره علوم اعتباری بوده و مفاهیم جغرافیایی شأنی اعتباری و انتزاعی دارند لیکن پدیده‌ها و مفاهیم یاد شده در خارج از ذهن دارای تبلوری عینی و واقعی هستند و پدیده‌هایی نظیر پوشش گیاهی موجود در یک باغ، جاده‌ها، پل‌ها و ساختمان‌ها، مزارع، روستاها، شهرها و دیگر پدیده‌های جغرافیایی در عین ماهیت اعتباری، پدیدارهایی عینی و واقعی به شمار می‌روند.

۲- معنای دیگر عینیت در جغرافیا به‌عنوان یک علم تجربی آن است که پژوهش‌های جغرافیایی پژوهش‌هایی عمومی و همگانی هستند و مطالعه پیرامون پدیده‌ها، فرضیه‌ها و نظریه‌های جغرافیایی اموری انحصاری و فردی تلقی نمی‌شود، بلکه در دسترس همه پژوهشگران قرار داشته و همه جغرافیدانان قادر به بررسی مثلاً رابطه میان گردش وضعی و انتقالی زمین به دور خورشید با پیدایش شب و روز و فصول مختلف می‌باشند و یا امکان بررسی رابطه میان موقعیت جغرافیایی هر ناحیه با شرایط اقلیمی آن ناحیه و علل بروز چشم‌اندازهای گوناگون جغرافیایی و از این قبیل، در دسترس مطالعه همه پژوهشگران جغرافیایی قرار دارد.

۳- همانند سایر علوم تجربی در مطالعات جغرافیایی برای ارزیابی و داوری میان فرضیه‌ها و نظریه‌های جغرافیایی از معیارهای عینی و مستقل از ذهنیت افراد استفاده به عمل می‌آید. این معیارها که همان معیارهای اعتبارسنجی در علم است بر اساس رویکرد رئالیستی شامل دو اصل زیر می‌باشد:

الف) اصل مطابقت با واقعیت

ب) اصل مطابقت با مبانی عقل و سازگاری منطقی

بنابراین و به‌طور اجمال می‌توان گفت: معنای عینیت و اعتبار در مورد گزاره‌ها و قضایای جغرافیایی عبارت است از:

۱- واقعی و عینی بودن پدیده‌ها و فرآیندهای جغرافیایی و گزاره‌ها و قضایای راجع به آنها

۲- عمومیت و همگانی بودن پژوهش‌های جغرافیایی

۳- تعیین ارزش و اعتبار فرضیه‌ها، قضایا و نظریه‌های جغرافیایی از طریق انطباق آنها با معیارهای

«واقعیت» و «سازگاری منطقی»

کتابنامه

1. Abasi Ashlaghi, M. (2009) From Modernism to Postmodernism in International Relations. *Political & Economic Ettela'at*, No. 265-266, 86-99. [In Persian]
2. Afrouq, E. (2010). *Critical Realism; Relaxing Thought*. Sharq Daily, 1055, dated Sep. 6, 2010, p. 20 [In Persian]
3. Akbari tokhmashloo, J. & Zibakalam, S. (2011). Rationality in Popper's Philosophy of Science, *Philosophy of Science quarterly. Research Institute for Humanities and Cultural Studies*, 1(2), 25-64. [In Persian]
4. Akrami, M. & Samadi, H. (2010). Islamic Medical Philosophy and Critical Rationality. *Journal of Traditional Medicine of Islam and Iran*, 1(4), 349-364. [In Persian]
5. Asadalizadeh, A. (2004). Word Culture (Postmodernity and Postmodernism). *moballegan Magazine*, No. 56, 156-159. [In Persian]
6. Asayesh, H. & Moshiri, R. (2011). *Typology and scientific searches techniques in human science with emphasize on geography*. Fifth edition, Tehran, Iran: Gomes. [In Persian]
7. Bakhtiar Nasrabadi, H. & others (2011). The Ratio of Critical Rationality to Social Ethics. *Strategy Quarterly*, 59(20), 139-166. [In Persian]
8. Biyabanki, M. (2012). Interpretation of objectivity; look at the position of objectivity of scientific propositions in various schools of philosophy of science. *Soore Andisheh Bimonthly*, (60-61), 133-140. [In Persian]
9. Chalmers, A.F. (2008). *What is this thing called science?*. (S. Zibakalam, Trans.). Third edition, Tehran, Iran: Samt publishing. [In Persian]

10. Delavari, R. (1997). what is postmodernism?. *Quarterly Journal of Methodology of Social Sciences and Humanities (MSSH)*, No. 6, 74-82. [In Persian]
11. Dirbaz, A. (1998). Scientific objectivity and religious attitude. *Quarterly Journal of Methodology of Social Sciences and Humanities (MSSH)*, No. 16 -17, 50-73. [In Persian]
12. Fay, B. (2014). *Modern Philosophy of Social Sciences with a Multicultural Attitude*. (Kh. Dehimi, rans.). Fifth Edition, Tehran, Iran: Tarheh-No publishing. [In Persian]
13. Ganbari, A. (1998). A note on hermeneutics and its variants. *Political Sciences Quarterly*, University of Bagher-Al-Olum (AS), 1(2), 184-207. [In Persian]
14. Ghaemini, A.R. (2003). Two types of Realism: naive and Critical. *Mind quarterly*, No. 14, 27-40. [In Persian]
15. Ghahramani, M.A. & Abdollahi, B. (2013). Philosophical foundations and the study of relationship between ontology and epistemology of interpretive paradigms, critical and scientific. *Criterion of research in the humanities*, 4(1), 51-70. [In Persian]
16. Gillies, D. (2012). *Philosophy of Science in the Twentieth Century*. (H. Myandari, Trans.). Fifth Edition, Tehran, Iran: Samt Publishing. [In Persian]
17. Habermas, J. (1972). *Knowledge and Human Interests*. Beacon press.
18. Haghghat, S. (2012). *Methodology of Political Science*. Third Edition, Qom, Iran: Mofid University Press. [In Persian]
19. Jackson, R. & et al, (2012). *Philosophy of Science; (from Understanding Philosophy book)*. (M. Nasiri, Trans.). Tehran, Iran: Elmifarhangi Publishing Company. [In Persian]
20. Kamran, H. & vasegh, M. (2009). Explanation in Geography (Based on Islamic Philosophy). *Quarterly of Geography*, 8(24), 7-26. [Persian]
21. Khorramshahi, B. (2010). *Logical Positivism*. Fourth Edition, Tehran, Iran: Elmifarhangi Publishing Company. [In Persian]
22. Khosrowpanah, A.H. (2000). Theories of Truth. *Zehn Quarterly*, 1, 30-45. [In Persian]
23. Losee, J. (2010). *A Historical Introduction to the Philosophy of Science*. (A. Paya, rans.). Fifth Edition, Tehran, Iran: Samt publishing. [In Persian]
24. Mesbah-e Yazidi, M.T. (2013). *Teaching Philosophy*. Tehran, Iran: International Publishing Company. [In Persian]
25. Mirdal, G. (1972). *Objectivity in Social Research*. (M. Roshangar & N. Monthly, Trans.). No. 87, 14-16. [In Persian]
26. Moeini Alamdari, J. (2013). *Methodology of New Theories in Politics (Positivism and post-positivism)*. Fourth Edition, Tehran, Iran: University of Tehran Press. [In Persian]
27. Moshirzadeh, H. & Ebrahimi, N. (2010). *Development of Concepts in International Relations*. Tehran, Iran: Research Institute for Strategic Studies. [In Persian]
28. Motahari, M. (2014). *Collection of works (6); second volume of philosophy; principles of philosophy and method of realism*. Seventh Edition, Tehran, Iran:

- Sadra Publications. [In Persian]
29. Nabavi, L. & Latifi, H. (2016). Logic of Research and Methodology. *Mishkat Quarterly*, No. 131, 120-142. [In Persian]
30. Nabavi, L. (2010). *The elements of logic and methodology*. 2nd edition, Tehran, Iran: University of tarbiat modares publications. [In Persian]
31. Naeimi, S. (2010). Objectivity and Its position in Historical Studies. *Monthly growth of the teaching of history*, No. 41, 56-60. [In Persian]
32. Okasha, S. (2014). *Philosophy of Science*. (H. Panahande, rans.). Fifth Edition, Tehran, Iran: Farhang Contemporary Publishing. [In Persian]
33. Popper, C. (2001). *The Open Society and its Enemies*. (E. Fooladvand, Trans.). Third Edition, Tehran, Iran: Kharazmi Publishing. [In Persian]
34. Qaderi, H. (2012). *Political Thoughts in the Twentieth Century*. Thirteenth Edition, Tehran, Iran: Samt publishing. [In Persian]
35. Sadeghi, R. (2015). *An Introduction to Contemporary Science Philosophy*. Tehran, Iran: Samt Publishing. [In Persian]
36. Saei, A. (2013). *Social science Research Method through Critical reason Approach*. Fourth Edition, Tehran, Iran: Samt Publishing. [In Persian]
37. Salehi, J. & Salimi, F. (2012). The Impact of Postmodernism on International Relations. *Journals law scholars*, 1(2), 97-115. [In Persian]
38. Shiroudi, M. (2009). Review and critique of the methodology of hermeneutics in political science. *Religious anthropology a research Biannual*, No. 19-20, 27-44. [In Persian]
39. Shiroudi, M. (2013). Validation of Hermeneutic Methodology in the Humanities and Islamic Sciences. *Islamic Politics research*, 1(1), 37-53. [In Persian]
40. Shourche, M. (2015). *Geographical Schools*. Tehran, Iran: Paraham Naghsh Publication. [Persian]
41. Soroush, A. (1995). *A lecture on Philosophy of Science- Society (Method of Interpretation in Social Science)*. Tehran, Iran: Ney Publication. [Persian]
42. Tavana, M.A. (2014). The critical realism paradigm beyond positivism and hermeneutics: towards interdisciplinary methodology. *Interdisciplinary Studies in the Humanities*, 7(1), 27-56. [In Persian]
43. Zarshenas, Sh. (1991). Philosophical Foundations of Positivism. *Soore Andisheh Bimonthly*, No. 31, 14-19. [In Persian]
44. Zarshenas, Sh. (2009). *A brief look at postmodern thought and status*, Fars News Agency, 2/21/2010, Available at: <http://www.farsnews.com/8812021217> [In Persian]